

تغییر لباس می داد و نه به حمام می رفت.

زمان زندگانی او را بعضی هفتاد و پنج و بعضی نزدیک به هشتاد سال گفته اند و بیست و شش سال به استقلال پادشاهی داشت و هرگز نام شاهی را بر خود نگذاشت و می گفت من وکیل شاه اسمعیلم^۱ و در بیست سال بدون منازع فرمانروای ایران بود، خوی نیکوی او در آسایش و گرفتاری، در جنگ و آشتی یکسان بود، اگرچه مروتی وافر داشت اما گاهی سیاستی سخت می فرمود و خصم ذلیل و گنهکار پشیمان را هرگز مایوس نداشت، بهترین صفات او، نیک دلی بود چنانکه خود مکرر می گفته^۲: وقتی در اردوی نادری، مردی سپاهی بودم، از فقر و احتیاج زینی طلاکوب را از مرد زین سازی دزدیدم و این زین از مال یکی از امرای افغان بود و روز دیگر شنیدم که زین ساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که روز دیگر اگر زین را ندهد به طناب رسد، دل من از این خبر بسی بسوخت، زین را بردم و به جایی که برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زین ساز رسید، چون آنرا بدید، نعره کشید و از فرط سرور بر زمین افتاد و دعا نموده، بگفت: کسی که این زین را واپس آورد، خداوند آن قدر عمر به او دهد که صد زین سرخ طلاکوب به خود بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن به این دولت رسیدم، نواب جلال الدین میرزای قاجار در نامه خسروان نوشته است: پدرم یعنی شاهنشاه ایران، فتح علی شاه برای فرزندان خود داستان نموده که چون آقامحمدخان، کریم خان را کشته پدر خود می دانست از خشمی که در دل داشت و کاری از او بر نمی آمد، شبها بر سر خوان کریم خان می نشست با خنجر زیرانداز را ریزریز می کرد و بامداد که سرای داران، آن داستان را به پادشاه می گفتند، پاسخ می داد که هیچ به روی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب زیرانداز دیگری بیندازید و نیز پدرم می فرمود که روزی در پارگاه آن پادشاه با آقامحمدخان بودم، مرا با برادرزاده خویش یعنی لطف علی خان به کشتی انداخت اگرچه وی در سال از من فزون بود، نیروی من بیش بود، آقامحمدخان مرا اشاره می کرد که خود را بر زمین اندازم آن پادشاه، به آقامحمدخان گفت پیرویسکه^۳ بچه را دورویی می آموز تو خود زیرانداز مرا ریزریز می نمائی و بچه را دورویی می آموزی^۴. و نواب وکیل مادام عمر، رعایت لوازم مذهب را به احسن وجوه نمودی و گاهی سخت رو و سخت گو نبودی و غالباً خوش و خرم بود تا پیش از یک سال از وفات از لذت خوردنی و شهوت رانی بهره وافر داشت، درسی نخوانده، خطی نمی نوشت، چون پسر یکی از کلانتران طایفه زند بود تحصیل هنرهائی که شایسته حال او بودند نمود، در سواری عدیل نداشت و زور بازوی زیادی داشت، در استعمال آلات جنگ حذاتی وافر می نمود، از علوم رسمیه بهره ای نداشت و علما را بیش از اندازه محترم می داشت و نهایت سلائی را خواندن کتاب شرایع^۵ می پنداشت اگر می خواست از رتبه علم عالمی پرسش کند

۱. رستم التواریخ، ص ۳۸۳.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۵۵.

۳. مقصود پیرویس است، کریم خان به آقامحمدخان قاجار (پیران ویسه) لقب داده بود. و رک: رستم التواریخ، ص ۳۸۴.

۴. نامه خسروان، ص ۲۳۳ - نامه سیمین.

۵. از مهمترین آثار محقق حلی یا محقق اول: نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن است (۶۷۶ - ۶۰۲) این کتاب که نام کامل آن: شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام است بدلیل اشتمال بر مسائل مختلف فقهی مورد توجه

می گفت، کتاب شرایع را خوانده است یا نه و سکه شاهی خود را این شعر قرار داده بود:

تا زروسیم در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد

و نقش نگین سلطنتش «یا من هو بمن رجاه کریم»^۱ وزیرش میرزا جعفر اصفهانی و میرزا محمدحسین فراهانی متخلص به «وفا» بودند و چون نواب وکیل شیراز را پایتخت خود نمود، حضرت شاه اسماعیل را در قصبه آباده فارس جای داده، متوقف فرمود، پس منزلی نیکو برای او بساخت و در هر روزی یک تومان که ده هزار دینار باشد نقد و مقدار سه من تبریزی گندم و ده من جو برای مخارج و جیره و علیق او معین نمود و در هر سالی دوبار در عید نوروز که اول برج حمل است و در اول برج میزان، لباسی که فراخور آن نفقه بود برای او روانه آباده می نمود پس بارخانه و عریضه‌ای به این عنوان انفاذ می داشت: عرضه داشت کمترین بندگان و در زیر عرضه داشت چنانکه رسم است «کریم زند» می نگاشت و چند سطر مطلب بیهوده بر آن می افزود و حضرت شاه اسماعیل که اوقات خود را در صنعت چاقوسازی مصروف می داشت، چند قبضه چاقوی دسترنج خود را به یادبود ارسال می داشت و چون حضرت شاه اسماعیل در سال ۱۱۸۷ در قصبه آباده وفات یافت^۲، نواب وکیل به قاعده الوار که در مرگ بزرگان خود عزاداری کنند، لجن بر کلاه خود و تمام بزرگان مالیده و سه روز سوگواری نمودند و عنوان فرامین را «فرمان عالی شد» می نگاشت و بر دامن رقم مهر می زد و به اسماعیل خان والی لرستان فیلی، «ابوی مقام» می نوشت و پشت نوشته را مهر می نمود و می فرمود ما نوکر این خانواده^۳، از قدیم بوده ایم و مادام پادشاهی او، در ممالک ایران تعرض به مملکت خراسان نرسانید و می گفت خراسان را برای گذران ولی نعمت زاده ما شاه رخ کور گذاشته ایم. و در روز وفات کریم خان مغفور، نواب آقا محمدخان قاجار قوینلو، خلف الصدق حضرت محمدحسن خان نایب السلطنه که نزدیک به پانزده سال در شیراز به عنوان گروگان توقف داشت، در شکارگاه مهارلو، هشت فرسخی شیراز، مشغول بازاندازی و شکارپردازی بود که خاتون^۴ حرمسرای وکیلی، عمه مکرمه نواب معظم‌الیه، او را از ماجرا خبر داده^۵، از مهارلو، داخل شیراز نگشته با چهارده نفر از ملازمین خود^۶، سه روزه وارد اصفهان گردید و شب بیستم صفر، به آستانه حضرت شاه عبدالعظیم رسیده، نوازم زیارت را به جا آورده، استمداد همت نمود^۷ و روز دیگر

→
 علمای شیعه قرار گرفت و جانشین کتاب نهاییه شیخ طوسی گردید و شروعی متعدد بر آن نگاشته شد که مهمترین آنها شرحهای شهید ثانی و سید محمد عاملی است. خود مرحوم محقق منتخبی از این کتاب به نام (مختصر النافع) ترتیب داد که بعدا شرحی بر آن نداشت به نام (المعتبر فی شرح المختصر). ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، صفا، ج ۳، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

۱. فوائد الصغویه، به نقل از مجمل التواریخ، گلستانه، ص ۴۶.

۲. ر.ک: رستم التواریخ، ص ۳۸۳.

۳. در متن: (خانه‌واده).

۴. در متن: (خواتون).

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۲۸.

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۲۸.

۷. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۲۹.

در بلوک ورامین^۱ میرزا محمدخان و رضاخان و سایر خوانین قاجار دونو را که از قدیم با قاجار قویلو دشمنی و خونریزی داشتند. ملاقات فرمود، شرحی از نکایت شقاق و نفاق در میان آورده، دشمنیها را گذاشتند و آن حضرت را به سروری برداشتند^۲، پس به خاطری جمع روانه مازندران گردید اگرچه دشمنان خارجی را دوست فرمود، لیکن مرتضی قلی خان و رضاقلی خان برادران نواب والا، دوستی برادری را فراموش کرده، به دارائی برادر والا گهر راضی نگشته، در پس سنگر بی شرمی نشستند و نواب والا آقا محمدخان اگرچه خواست که نخستین جنگ خود را با برادران قرار ندهد میسر نگشت^۳،

و در روز پانزدهم ماه ربیع اول همین سال: [۱۱۹۳] سپاه دشمن را شکست داد و نواحی مازندران را در تحت اقتدار آورد، انشاءالله تعالی فتوح و جهانگیری او در هر سالی به مناسبت در این فارسنامه نگاشته شود. و باید دانست که نواب وکیل را چهار نفر^۴ پسر بود: محمد رحیم خان که در سال ۱۱۹۰ در سن هیجده سالگی وفات یافت و نواب وکیل در خارج دروازه اصفهان شیراز، در جوار امامزاده حضرت شاه سیر علی بن حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام تکیه ای از آجر و گچ و سنگ در نهایت استحکام بر قبر او بنا نمود و دو ستون سنگی یک پارچه به ارتفاع پنج زرع در ایوان آن به کار برد و تا کنون باقی است.

پسر دویمین او: ابوالفتح خان است، پسر سیم و چهارم او محمد علی خان و ابراهیم خان است و ابوالفتح خان با نظر علی خان و پسران شیخ علی خان و دوازده نفر از زندیه، موافقت کرده، آنها را حامی خود نمود و محمد علی خان با زکی خان، پسر عموی مرحوم وکیل، عقد مودت بسته، به خانه زکی خان رفت و ایلات و عملجات دولتی را در نزدیکی به اندران کوچک که قرب جواری به خانه زکی خان داشت پره زده^۵، غوغا نموده، در اطاعت محمد علی خان و زکی خان درآمدند و ابوالفتح خان را با اعیان زندیه در ارگ محصور داشتند و چون آذوقه نداشتند، گذران سه روزه خود را از کباب گوشت سه آهوک که در باغچه ارگ نشو و نما داشته، نمودند^۶. و بعد از سه روز سادر مرحوم محمد رحیم خان، واسطه گشته، قرار مصالحه داد و زکی خان قبول نمود و چون نظر علی خان با پانزده نفر دیگر از خوانین زند که در ارگ محصور بودند، برحسب قرارداد به خانه محمد رحیم خان که در جوار باغ ارگ است، برای اصلاح با محمد علی خان و زکی خان حاضر شدند و زکی خان برخلاف میثاق جماعتی را فرستاده، تمامی آنها را کشتند^۷ و سر نظر علی خان را برای او بردند و تا عصر این روز جنازه مرحوم کریم خان در اندرون کوچک، بی غسل و کفن باقی بود و در آخر این روز به آئین شاهان، او را برداشته، غسل داده، کفن نموده، در عمارت کلاه فرنگی باغ ارگ برحسب وصیت او، در قبری که برای

۱. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۲۹: (خوار ورامین).

۲. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۰.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۰. گیتی گشا، ص ۲۱۶.

۴. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۳: سه پسر، یعنی ابوالفتح خان و محمد علی خان و ابراهیم خان. گیتی گشا، ص ۲۱۸.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۳، گیتی گشا، ص ۲۱۶. ۶. پره زدن: حلقه زدن، دایره بستن.

۷. رک: گیتی گشا، ص ۲۱۸، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۳.

۸. رک: گیتی گشا، ص ۲۱۸، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۳.

خود ساخته بود، دفن نمودند^۱ و نام شاهی را بر ابوالفتح خان و محمدعلی خان به اشتراك گذاشتند^۲.

و چون خبر وفات مرحوم وکیل در بصره به صادق خان رسید، با سپاهی که با خود داشت، عود به شیراز نموده^۳، در خسارج شهر توقف نمود و جعفرخان پسر خود را که خواهرزاده زکی خان بود برای استمالت به شهر فرستاد و چون از زکی خان بوی صداقت نیافت، عود به اردو نمود و روز دیگر زکی خان برای اهالی اردو، پیغام فرستاد که اگر با من موافقت نکنید، تمام عیال شما که در شهر توقف دارند، به یاد فتنای حوادث خواهم داد و اهل اردو، دسته دسته از صادق خان گذشته وارد شهر می شدند^۴ و صادق خان به دوستی اهل کرمان، محمدحسن خان سیستانی^۵ را برداشته، به جانب کرمان شتافت و زکی خان جمعی را در عقب او روانه داشت و چون به صادق خان رسیدند، شکست یافتند و سرکرده آنها کشته گشته، عود به شیراز نمودند. و چون علی مرادخان زند که خواهرزاده زکی خان و پسر اندر صادق خان بود^۶، از خالوی خود می ترسید و می خواست خود را از او دور اندازد، لهذا با نواب ابوالفتح خان همداستان شد که او را به جانبی مأمور کند و ابوالفتح خان شوریدگی اصفهان و عراق را بهانه نموده، علی مرادخان را سردار کرده، با سپاه فراوان روانه نمود^۷ و علی مرادخان بعد از نظم اصفهان و عراق، وارد طهران گردید و بعد از مدتی به قصد مخالفت با نواب زکی خان حرکت نمود، چون به بلده قم رسید و تماس سپاه را از تندخوئی و خونریزی زکی خان هراسان دید، با سران سپاه از در ملایمت درآمد، اندک اندک ابراز مخالفت خود را نمود و در آستانه مبارکه حضرت معصومه (ع) با اعیان لشکر عهد و میثاق بسته که تمکین از زکی خان را موقوف دارند^۸، پس به اصفهان آمد و کوس مخالفت را بلند آوازه نمود و چون این اخبار در شیراز به زکی خان رسید، فوراً از شیراز بیرون آمد و جارچی در شهر انداخت که^۹ بر هر که نام مردی گفته شود، جز ارباب حرفه، اگر امروز از شهر خارج نشده، به اردو ملحق نگشته، مورد مؤاخذه خواهد بود و تماسی اسرا و اعیان که بیشتر آنها، با کفش ساغری بودند، روپراه گذاشتند و در منزل باجگاه یک فرسخ شمالی شیراز، به اردو رسیدند و چون نواب زکی خان به منزل ایزد خواست^{۱۰} نه منزل شمالی شیراز رسید، شنید که خزانه اصفهان را که به شیراز می آوردند، گماشتگان علی مرادخان از تعاقب آمده، باز گردانیده [اند] پس اهل ایزد خواست

۱. رک: گیتی گشا، ص ۲۱۹، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۳.

۲. رک: گیتی گشا، ص ۲۱۹، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۳. رک: گیتی گشا، ص ۲۲۰، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۴. رک: گیتی گشا، ص ۲۲۰، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴، گیتی گشا، ص ۲۲۱.

۶. (از الله مرادخان و همشیره زاده زکی خان بود و والده او در سلک پرده نواب سپهر رکاب). گیتی گشا، ص ۲۲۱.

روضه الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۷. رک: گیتی گشا، ص ۲۲۲.

۸. رک: گیتی گشا، ص ۲۲۴.

۹. رک: گیتی گشا، ص ۲۲۶.

۱۰. در متن: (ایزد خواست).

را در مورد مؤاخذه آورده که چرا ممانعت نمودید و جنگ نکردید، پس حکم به قتل و غارت اهل ایزد خواست فرمود و چون شب شد [خان] علی خان مافی^۱ و بعضی دیگر به خوابگاه او رفته، به گلوله طپانچه رهسپر آخرتش نمودند.^۲

و مرحوم میرزا محمد کلانتر در روزنامه خود نگاشته است^۳ که: زبان استیلای زکی خان، صد روز تمام بود و بعد از کشتن زکی خان که روز ۲۳ ماه جمادی اول این سال: (۱۱۹۳) بود، نواب ابوالفتح خان و محمدعلی خان را از ایزد خواست برداشته، به شیراز آوردیم و روز ورود صد هزار نفر به استقبال آمده، نواب ابوالفتح خان را به پادشاهی تهنیت گفتند و روز دیگر خطبه و سکه را به نام او نمودیم و معادل پنجاه هزار تومان به لشکری و غیره به انعام دادیم، لکن چه فایده که نواب معزی‌الیه به مقتضای سن شباب که گفته‌اند: سکرالشباب اشد من سکرالشراب^۴ در شب اول شاهی خود به شرب مدام و شاهدان سیم اندام پرداخت و روز خود و عالمی را سیاه نمود و ابتدا به کار مملکت و سپهداری و دفع دشمن خانگی نکوشید و خیرخواهان او را پیش انداخته بر سبیل نصیحت به او عرض نمودم که پدر جنت مکان شما، بعد از ده سال در استقلال سلطنت، به ارتکاب شراب میادرت نمود و شما ده ساعت پادشاهی نکرده‌اید، به این کار که مخرب امور دنیا و آخرت است، اقدام نموده، ساعتی فارغ نیستید، پس به ظاهر نصایح مرا پذیرفت اما در باطن اعتنا نفرمود بلکه بیشتر مرتکب گشت و بعد از چند روز دیگر، باز به ملاحظه حقوق پدرش، اعاده نصیحت کردم^۵ و قبایح اعمال او را به او خاطر نشان نمودم و به عهد و میثاق قبول نمود که بعد از این ترک شراب کند، سه چهارشنبه تارک گشت و باز بر سر عمل آمد، بار سیم که شیرازه‌های^۶ کار سلطنتش روی به گسیختگی نمود، دست از جان شستم و آنچه باید، به او گفتم، به قاعده انسان حریص علی ماسنح، رغبتش بیشتر گشت که ساعتی دماغش از گری شراب خنک نشده، از معاشرت گل اندامان و می فارغ نبود و نواب صادق خان از کرمان وارد شیراز گردید و در مقام خدمت و چاکری نواب ابوالفتح خان ایستاد و نصایح مشفقانه نمود، چون سخنش را پذیرائی نکرد و جوهر او را شناخت، با اکثری از اعیان سپاه، سازگاری نمود و به علاوه جماعتی که از اخلاق نواب ابوالفتح خان منزجر بودند، محرك صادق خان شده که خودت به استقلال مباشر امر سلطنت باشی چه عیب دارد و صادق خان چند روزی به وعده دامادی، ابوالفتح خان را فریفته با سرکردگان لشکر ساخته، مستعد پادشاهی گردید و چون حقیر و برادر مکرم میرزا جانی و پنج‌شش نفر دیگر پاس حقوق مرحوم وکیل را داشتیم، خدمت صادق خان رفته، او را نصیحت گفته، بر سر میثاق اولی آمده، پادشاهی ابوالفتح خان را طالب گشت و باز جماعت مفسد، راه او را زدند که ابوالفتح خان را بی اختیار

۱. در گیتی‌گشا، ص ۲۲۷: (خانعلی خان مافی).

۲. رك: گیتی‌گشا، ص ۲۲۷.

۳. روزنامه کلانتر، ص ۷۲.

۴. روزنامه کلانتر، ص ۷۲.

۵. مستی جوانی شدیدتر از مستی شراب است.

۶. روزنامه کلانتر، ص ۷۳، و گیتی‌گشا، ص ۲۳۲.

۷. در متن: (شیرازهای).

کرده، خانه‌نشینی نمود و باز ابوالفتح خان، با آن حالت، از صراحی و پیاله دست برداشت و صادق خان او را در وقت سستی گرفته، حبس نمود که گفته‌اند:

چو خسرو سرانداز باشد زمی فتد ناگهان از سرش تاج کی

و چند روز بعد از گرفتاری، او را از حلیه بصر، عاری نمود^۱ و صادق خان برای تقض عهد و میثاق به اندک وقتی به مکافات رسید که عادت شد طبیعت را مکافات.

و مدت سلطنت نواب ابوالفتح خان، هفتاد روز^۲ بود، پس نواب صادق خان، خطبه و سکه شاهی را برای خود قرار داد و نواب علی‌مرادخان بعد از واقعه زکی‌خان به ظاهر اقرار بر سلطنت نواب ابوالفتح خان نمود و ایالت اصفهان را به آقا باقر خراسگانی^۳ داده، او را به لقب خانی سرافراز فرمود و چون خبر استیلای ذوالفقارخان افشارخمس^۴ [را] بر قزوین شنید، برای تدمیر او با سپاه انبوه، از اصفهان حرکت نمود و بعد از ورود به آن سامان، سپاه افشار و خمسه را شکست داده، ذوالفقارخان^۵ فرار نموده، در خلخال او را گرفته، روانه خدمت علی‌مرادخان داشتند و بعد از ورود، او را کشتند و علی‌مرادخان روانه طهران گردید و چون نواب آقامحمدخان قاجار در تماست مازندران لوای شاهی افرشته بود، نواب معزی‌الیه محمودخان پسر آزادخان افغان را به سرداری سپاه زند و افغان روانه مازندران نمود و نواب آقامحمدخان، جعفرقلی‌خان برادر خود را به استقبال او فرستاد و فتح و فیروزی از جانب لشکر قاجار شد^۶ و محمودخان کریچه‌ای به طهران رسید و نواب صادق خان که در شیراز سلطنتی به استقلال داشت جعفرخان، پسر بزرگ خود را روانه اصفهان نمود و اهل اصفهان او را اطاعت نمودند و چون این خبر در طهران به نواب علی‌مرادخان رسید، ایالت آن نواحی را به غفورخان داد [و] خود به جانب اصفهان نهضت نمود^۷. چون جعفرخان از حرکت علی‌مرادخان مطلع گردید بی تأمل باقرخان خراسگانی والی اصفهان را برداشته، به جانب شیراز شتافت و علی‌مرادخان وارد اصفهان گردید.

و چون نوروز سنه تنگوزئیل سال ۱۱۹۴ [۱۷۸۰ میلادی]: رسید، نواب علی‌مرادخان، سپاهی انبوه از اصفهان، روانه شیراز داشت و صید مرادخان پسر عموی خود را بر آنها گماشت و محمدظاهرخان^۸، خانواده خود را که مأسور به کوه گیلویه بود، به حمایت صید مرادخان فرستاد و آن جماعت به کوشک زرد^۹ سرحد چهاردانگه آمده، سنگر بسته، نشستند و نواب صادق خان حسن خان پسر خود را با جماعتی از زندیه روانه کوشک زرد نمود و علی‌نقی‌خان پسر دیگر خود را که والی یزد بود با تفنگچیان یزدی به مدد حسن خان روانه داشت و در کوشک زرد، صید مرادخان را شکست دادند و سپاه او را متفرق نمودند و چون این خبر به علی‌مرادخان

۱. روزنامه کلانتر، ص ۷۴.

۲. در روزنامه کلانتر، ص ۷۴: (دوماه و نه روز).

۳. رک: گیتی‌گشا، ص ۲۳۴: (خراسگانی) و رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۴. (ذوالفقارخان افشارخمس) روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۴.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۳۵.

۷. (صید مرادخان ولد خدامرادخان زند، عم‌زاده علی‌مرادخان). گیتی‌گشا، ص ۲۳۴ و در گیتی‌گشا: (محمدظاهرخان) است. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۴۵: (محمدظاهرخان) است.

۸. در گیتی‌گشا، ص ۲۳۵: (کوشک زرد).

رسید و لشکری حاضر نداشت، به جانب همدان شتافت^۱ و علی تقی خان بی منازعی وارد اصفهان گردید و حسن خان عود به شیراز نمود و علی مرادخان در همدان، تدارک سپاه را دیده، به جانب اصفهان نهضت نمود و بعد از ورود و جنگ، علی تقی خان، به جانب شیراز گریخت و علی مرادخان در اصفهان لوای اقتدار را افراخت و لشکری انبوه به سرداری مرادخان زند^۲، روانه آباده داشت و خود در چمن گندمان^۳ توقف فرمود و مرادخان به عرض رسانید که صادق خان، تقی خان پسر خود را با سپاهی آراسته به جانب آباده روانه داشته^۴ است و علی مرادخان، اکبرخان^۵ پسر زکی خان را که از شیراز فرار کرده، به ملازمت او اختصاص داشت، با فوجی از سپاه، به حمایت مرادخان روانه آباده نمود، لیکن قبل از ورود اکبرخان، مرادخان، تقی خان را شکست داده بود و اکبرخان در آباده توقف نکرده، به جانب شیراز حرکت نمود و علی مرادخان چون از حرکت اکبرخان مطلع شد از گندمان به صحرای خسروشیرین^۶ آمده قرار گرفت و اکبرخان، سرحد چهاردانگه را غارت نموده، بلوک ابرج^۷ را تاراج کرده، در حوالی قلعه شهرک^۸ توقف نمود و نواب صادق خان، حسن خان پسر خود را با چندین فوج سپاه فارس و زند از شیراز روانه صحرای قریه هزار^۹ بیضا، پنج فرسخ شمالی شیراز فرموده بعد از ورود متوقف گردید.

و در اواخر این سال [۱۱۹۴]: نواب آقامحمدخان قاجار که لوای سلطنت را در مازندران افراشته بود، چون عایقی را در کار خود ندید، هر فوجی از سپاه خود را برای تسخیر مملکتی روانه داشت و خود به خاطر جمع، با نواب فتح علی خان مشهور به باباخان و حسین قلی خان، برادرزادگان خود، و والده سخدره آنها، در بلده بارفروش بر بساط سروری نشست و چون نواب رضاقلی خان، برادر نواب معزی الیه با عدم قابلیت ذاتی، بیهوده در پی تاج و نگین افتاده، منتظر فرصت بود و چون از پراکنندگی سپاه برادر والاگهر خود مطلع گردید با جماعتی از تفنگچیان لاریجانی به شهر بارفروش آمده^{۱۰}، بغتاً برگرد خانه نشیمن نواب آقامحمدخان، احاطه نموده، بنای تفنگ انداختن را نمودند و نواب معزی الیه، در

۱. رک: گیتی گشا، ص ۲۳۵.

۲. رک: گیتی گشا، ص ۲۳۶.

۳. در گیتی گشا، ص ۲۳۶: (مرادخان زند هزاره ای).

۴. رک: گیتی گشا، ص ۲۳۷.

۵. در متن: (داشت).

۶. رک: گیتی گشا، ص ۲۳۷.

۷. رک: گیتی گشا، ص ۲۳۷.

۸. در گیتی گشا، ص ۲۳۷: (بلوک ایذج)، در جلد دوم فارسنامه ناصری آمده است که: ابرج در اصل بزه به فتح اول و ثانی بود پس الف بر آن افزوده ابره گردید پس تصرف عربی در او شده ابرج گفتند مانند فیروزه و فیروزج: بلوکی است شمالی شیراز از جانب مشرق به نائین و از جانب شمال به بلوک سرحد چهاردانگه و از طرف مغرب و جنوب به کام فیروز... رک: جلد دوم همین کتاب، در روزنامه کلانتر، ص ۷۷ هم (ابرج) است.

۹. رک: فارسنامه ناصری، ج ۲: در بلوک ابرج.

۱۰. هزار: دو فرسخ و نیم میانه جنوب و مشرق تل بیضاست. رک: همین کتاب، جلد دوم، و روزنامه کلانتر، ص ۷۷.

۱۱. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

بادگیری رفته، چند ساعت به مدافعه کوشیده، چون فایده نبخشید، لابد گشته خود را تسلیم برادر ناسهربان نمود^۱ و میرزا فریدون مشهور به حاجی خان جان و آقاسی خان و جماعتی دیگر از همراهان رضاقلی خان که در باطن از عقیده اندیشان نواب آقامحمدخان بودند، تعهد محافظت او را نمودند [و] از بارفروش به قریه بندپی^۲ برده، به احترام تمام او را و برادرزادگان محترمش را خدمتگزاری نمود [ه] و در انتظار فرج غیبی نشستند و چون این خبر به نواب مرتضی قلی خان برادر دیگر نواب معزی الیه، که در استرآباد بر مسند اقتدار نشسته بود، رسید از سوء ادب رضاقلی خان آزرده خاطر گشته، برای خلاصی برادر والاگهر، جماعتی از سواران قاجار و ترکمان را برداشته، در پنجم ماه محرم سال ۱۱۹۵ روانه مقصد گردید^۳ و رضاقلی خان، جماعتی از اعوان خود را برای دفع مرتضی قلی خان روانه نمود و خود از بلده بارفروش در عقب آنها نهضت فرمود و چون مقدمه سپاه به ساری رسید، از لشکر مرتضی قلی خان شکست یافته، فرار نمودند و رضاقلی خان از کرده خود پشیمان شده، به قریه بندپی رفته، دست توسل به دامن برادر والاگهر خود نواب آقامحمدخان زده، به عذرهای بدتر از گناه متمسک گردید و چون تقدیر به وجهی دیگر بود، تیر تدبیرش به هدف اجابت نرسید و از سازندگان فرار نموده^۴ به خدمت نواب علی مرادخان در اصفهان رسید^۵ و چون مکانتی ندید، به شیراز رفته، خدمت نواب صادق خان را اختیار نمود و بعد از چندی به خراسان افتاده، وفات یافت و چون رضاقلی خان از قریه بندپی بیرون رفت، میرزا فریدون مشهور به حاجی خان جان و آقاسی خان برادرش، در خدمت نواب آقامحمدخان از بندپی به بلده بارفروش آمده، نواب معزی الیه را بر مسند شهریاری متمکن داشتند و با طایفه خود که نزدیک به سه چهارهزار نفر بودند، کمر خدمتگزاری را استوار بستند و نواب مرتضی قلی خان از ساری برادران خود را برای تهنیت جلوس روانه بارفروش داشت، لیکن جماعت بدخواهان، مرتضی قلی خان را به هوس شاهی انداختند و با خدیو کامگار حضرت والا آقامحمدخان جنگها نمود و در هر مصافی شکست یافت تا به اصلاح خیراندیشان نواب آقامحمدخان خطه استرآباد و نواحی دودانگه و چهاردانگه^۶ ناحیه هزار جریب را به تیول مرتضی قلی خان مقرر فرموده، او را بقضی المرام روانه داشت.

و هم در اوایل این سال [۱۱۹۵]^۷: نواب علی مرادخان در خسرو شیرین سرحد شش ناحیه و اکبرخان زند در نزدیکی قلعه شهرک ابرج و حسن خان پسر نواب صادق خان در قریه هزار بیضا توقف داشتند و به اصرار اکبرخان، علی مرادخان وارد بلوک ابرج گردید و نواب صادق خان از خواب غفلت بیدار شد و پسران خود علی نقی خان را از کرمان و جعفرخان را از بهبهان احضار فرمود و چند فوج دیگر را روانه هزار بیضا نمود که حسن خان به استعداد تمام

۱. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۰.

۲. (به نشل و بندپی)، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۰.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۱، ضمنا محرم این سال مقارن با ژانویه ۱۷۸۱ بود.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۲.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۳.

۶. در متن: (دودانگه، و چهاردانگه)، رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۵۶.

۷. مقارن ۸۳ - ۱۷۸۲ میلادی.

در قلع و قمع سپاه علی مرادخان کوشش کرده، او را از نواحی فارس بیرون نمود بلکه اصفهان و عراق را مسخر نماید که در این میانه، [میان] افواج ایلات و لشکر دشتستانی در صحرای هزار [بیضا] اختلاف شده، بر حسن خان شوریدند و حسن خان از عهده نظم آنها برنیامده، از سپاه خود فرار کرده از هزار بیضا به دو ساعت وارد شیراز گردیده، ماجری را خدمت والد ماجد خود سعروض داشت و چون خبر آمیختگی سپاه حسن خان به اکبرخان رسید، فوراً حرکت کرده، از تعاقب آنها آمده، جمعی را قتل و برخی را اسیر نموده، صورت این فتح خداداد را به نواب علی مرادخان رسانید و روز دیگر نواب معزی الیه و اکبرخان وارد جلگه شیراز شده، در صحرای قبله و قریه کشن^۱ نیم فرسخ و فرسخی مغربی شیراز، سنگر بسته، به محاصره شیراز پرداختند و صادق خان مجلس مشاوره را فراهم آورد و اعیان دولت خود را خواسته، سؤال فرمود که چه کار باید کرد، مرحوم میرزا محمد کلانتر نوشته است: «من عرض کردم: چون ایلات از شما مأیوس گشتند به علی مرادخان ملحق شدند و عیال آنها در شیراز است، تمامی عیال آنها را از شهر اخراج کنید که هر یک عیال خود را برداشته به اوطان خود رفته، بیشتر لشکر علی مرادخان متفرق شوند، بعد با علی مرادخان به همه قسم رفتار می توان نمود و صادق خان در آن مجلس عرض مرا قبول نمود و فردا صبح از این عقیده برگشت به خیال آنکه ایلات برای استخلاص عیال خود از علی مرادخان جدا شده، خدمت صادق خان می آیند و به این خیال باطل محصلان شدید بر عیال آنها گماشته، انواع زجرها را به آنها نمودند و مبلغها از آنها گرفتند^۲ و ایلات چون از این واقعه مطلع شدند، ترك عیال و منسوبان خود کرده، بیشتر از پیشتر در خدمتگزاری علی مرادخان قیام نمودند و چهار ماه بر این منوال گذشت و از داد و پیداد عیال ایلات، مردم شیراز به ستوه آمدند، خصوصاً بر حقیر بدتر از همه سخت می گذشت، لیکن توسط من گاهی فایده داشت و گاهی نداشت.

و چون صادق خان را چهار نفر پسر بود: تقی خان و علی نقی خان و حسن خان را از زن قیر کارزینی داشت و جعفرخان که ارشد اولاد اوست از مادر علی مرادخان که خواهر زکی خان زند است، بود و نظر محبت صادق خان به جانب آن سه نفر پسر انداخته، جعفرخان همیشه از پدر در کناره بود و علی مرادخان چون خبر حرکت او را از بهبهان شنید، جمعی را برای استمات او روانه داشت و او را فریب داده، با سپاه کوه گیلویه از پدر خود مخالفت کرده، به اردوی برادر مادری خود پیوست و رفته رفته تمامی اهالی فارس کمر اطاعت علی مرادخان را بستند جز بیچاره مردم شیراز که از بیرون و اندرون شهر گرفتار قتل و کوری و دست و پا بریدن بودند، از یک طرف از صبح تا عصر مشغول جنگ و از یک طرف آه و ناله مظلومان ایلات را شنیدن. عجب قیامتی برپا بود!!

و در این میانه چون خبر استیلای نواب آقامحمدخان بر تمامت استرآباد و مازندران به عرض نواب علی مرادخان رسید، امیرگونه خان افشار طارمی را سردار لشکری نموده، برای تسخیر

۱. رک: کیتی گشا، ص ۲۳۹: کشن از حومه شیراز است. رک: فارسنامه ناصری، جلد دوم.

۲. روزنامه کلانتر، ص ۷۷.

۳. روزنامه کلانتر، ص ۷۸.

۴. در متن: (خاهر).

مازندران روانه داشت و چون راه را نزدیک نمود، اهالی لاریجان خدمت او را غنیمت شمرده، او را به محال خود درآوردند و نواب آقامحمدخان از بلده با فروش با سپاه قاجار و مازندران به استقبال او آمده، در سبزه میدان مصاف داده، امیرگونه خان شکست یافته، به جانب طهران فرار نمود^۱ و نواب آقامحمدخان بعد از این فتح، نواحی سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام را ضمیمه استرآباد و مازندران فرمود. و چون زمان محاصره شیراز به شش ماه رسید^۲، مردم شهر درهای خانه های خود را به جای هیزم سوزانیدند و اهالی اردوی علی مرادخان درختهای باغستا [نها] را تمام نمودند و چون زمان محاصره به نُه ماه رسید معادل شش هفت هزار نفر از لشکر داخلی شیراز و سپاه خارجی به قتل رسیده بودند و بیش از اینها از طرفین به فرمان نواب صادق خان و نواب علی مرادخان از حلیه چشم و گوش و بینی و دست و پا، عاری گشتند و آذوقه در شیراز به درجه قحط و غلا رسید و قیمت غله از قرار یک من تبریزی به دوهزاروپانصد دینار^۳، دادوستد نمودند و فرقی در میانه اجناس نمی گذاشتند، تماس حبوبات به یک نرخ بود و یک فرد گاو به پانزده تومان رسید و زمان محاصره به سال کشید تا آنکه جماعت باجلان و فیلی^۴ که مستحفظ دروازه باغ شاه بودند با اکبرخان که در سنگر نزدیک آنها توقف داشت موافقت نموده،

صبح یکشنبه هیجدهم ماه ربیع اول سال ۱۱۹۶ سنه اودئیل، اکبرخان را به آواز بلند، طلب داشته، دروازه باغ شاه را به تصرف او دادند و اکبرخان جمعی را کشته وارد شهر گردید و علی نقی خان با جماعتی سر راه را بر اکبرخان گرفتند و نزدیک شد که او را شکست دهند که خبر آوردند فوجی دیگر دروازه شاه داعی الی الله را گرفتند و علی نقی خان فرار کرده، در ارگ خدمت صادق خان رفت و اکبرخان تمامی شهر را تصرف کرده، بیشتر محلات را غارت نمود و صادق خان در ارگ متحصن گشت و بعد از دو روز از در مصالحه درآمده، ارگ را به تصرف اکبرخان داد و روز دیگر، اکبرخان، به فرمان علی مرادخان، صادق خان و تقی خان و علی نقی خان را اولاً از حلیه بصر عاری نمود و بعد از دوسه ساعتی، هر سه نفر را به قتل رسانید^۵ و حسن خان پسر کوچک صادق خان در ایام محاصره، وفات یافته بود و علی مرادخان روز بیست و دویم همین ماه^۶، به استقلال تمام وارد شیراز گردید و در عمارات دیوانی کریم خانی منزل نمود و مدت یک ماه به مدارائی گذرانید و ایالت فارس را ناسزد حقیر^۷ نمود و مبلغ شش هزار تومان پیشکش دادم پس با فساد مفسدین که خبر از تلون مزاج علی مرادخان

۱. رک: گیتی گشا، ص ۲۴۷.

۲. روزنامه کلانتر، ص ۷۹.

۳. در عهد کریم خان بنا به نقل رستم التواریخ (ص ۳۱۱ تا ۳۱۷)، گندم یک من به وزن شاه، پنجاه دینار بود و گاو آبکش خوب یک راس یک تومان و گوسفند نر فربه یک راس پانصد دینار.

۴. رک: گیتی گشا، ص ۲۴۲.

۵. رک: گیتی گشا، ص ۲۴۳، روزنامه کلانتر، ص ۸۱، روضه الصفا، ج ۹، ص ۱۶۱.

۶. روزنامه کلانتر، ص ۷۹.

۷. منظور میرزا کلانتر است و عبارت منقول از روزنامه کلانتر، ص ۷۹.

داشتند، رأی او را زدند و مبلغ چهل هزار و پانصد تومان^۱ مردمان شیرازی الاصل را جریه فرمود و پانصد نفر محصل بر آنها گماشته به ضرب و شتم و زجر، بلکه قتل مطالبه می نمود و در همین بین علی مرادخان برای دلجوئی، جعفرخان پسر صادق خان که برادر مادری او بود و به توسط مادر خود احترامی داشت، ساحت خود را از قتل صادق خان و تقی خان و علی تقی خان بری ساخته، تقصیر را بر اکبرخان انداخته، اولاً^۲ او را کور و ثانیاً روانه گورش نمود^۳، پس حکم فرمود که حقیر و برادر مکرم میرزا جانی و فرزند مقاسی حاجی ابراهیم و جماعتی دیگر از اعیان شیراز، با کوچ و عیال در دوسه ساعت از شهر کوچیده، روانه اصفهان شویم^۴ و شصت نفر محصل مافی و نانکلی در بنده خانه، حاضر شده، تشدد در حرکت داشتند، به تاریخ دویم جمادی اول همین سال [۱۱۹۹]: با اهل و عیال روانه اصفهان شدیم و بعد از حرکت، سلوکی با فقرای شیرازی نمودند که احیای مراسم چنگیزی را به عمل آوردند و صد هزار تومان از مردم گرفتند و ابوالفتح خان و محمد علی خان و ابراهیم خان پسران سرحوم و کیل که در ارگ محبوس صادق خان بودند و در دو روزه که صادق خان در ارگ محصور اکبرخان گشت، هر سه نفر را کور نموده بود، علی مرادخان هر سه نفر را به صید مرادخان^۵ پسر خدا مرادخان عم حقیقی خود که ثانی عباس دوس^۶ بود سپرده و ایالت مملکت فارس را به او تفویض داشته او را به خطاب فرزندی سرافراز نمود و اهل فارس عموماً و مردم شیراز خصوصاً از سوء سلوک صید مرادخان متفرق بلاد شدند و علی مرادخان ائانه سلطنت را از شیراز برداشته، به اصفهان آمده^۷، در همین سال [۱۱۹۹]: بر تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه را به نام خود قرار داد و «السلطان علی مراد» را سر سکه نمودند و نواب علی مرادخان روز ورود او از شیراز به اصفهان، از حقیر^۸ عذرخواهی کرده، وعده تدارک ناملايمات را فرموده، در هر باب وفا می نمود و روز بروز بر محبت می افزود و تمامی املاک سرا، دوساله از مالیات و عوارض معاف و مرفوع القلم فرمود و از انعامات و احسانهای پی در پی هر روزه، وحشت غربت و کوچیدن با عیال از شیراز به اصفهان از یادم رفت. امیدوارم برای اخلاصی که به حضرت امیرالمؤمنین داشت، آمرزیده گردد.

و روز ورود به اصفهان ده هزار تومان نقد و قندیل طلای مرصع^۹ و فرشهای ممتاز و

۱. در روزنامه کلانتر، ص ۷۹: (او را متغیر ساخته ترجمان و ابواب شیرازی الاصل به مبلغ چهل هزار تومان و پانصد نفر محصلان شدید و ضرب و شتم رسید...).

۲. رک: گیتی گشا، ص ۲۴۳.

۳. این عبارات در متن چاپی روزنامه کلانتر نیست و فقط در ص ۸۰ آمده است که: (فقیر و جمعی دیگر را با کوچ در عرض دو ساعت از شهر مامور به کوچیدن فرمودند... و آنچه توانستیم از منسوبان را بیاوریم، آوردیم).

۴. روزنامه کلانتر، ص ۸۱.

۵. عباس دوس یا عباس دپس گدای معروفی است که به لطائف حیل گدائی شهرت یافته، مولوی گوید:

شکرت چو آرزو شد ز لب شکر فروشش چو عباس دوس زوتر ز شکر فروش گد کن

(فرهنگ معین)

۶. رک: گیتی گشا، ص ۲۴۴.

۷. مقصود میرزا محمد کلانتر است. منقول از ص ۸۱ روزنامه کلانتر.

۸. در روزنامه کلانتر، ص ۸۲: (قندیل مرصع بینای طلا).

چهل چراغ بلور که از پیش تدارک نموده بود، روانه نجف اشرف و عتبات عالیات فرمود و هرگاه نام نامی حضرت امیرمؤمنان را می شنید اشکش جاری می شد،^۱

پرده از روی لطف خود بردار کاشقیبا را امید مغفرتست

و نواب علی مرادخان لیلآ و نهارآ، سرآ و چهارآ مانند غنچه و لاله، بی صراحی و پیاله نبود و او را مانند سبوی باده به دوش کشیده، به بارعام و ایوان سلام می رسانیدند، بساط شرابش اگر در اول حمل پهن می گشت، تا آخر حوت برپا بود.

و در آن سال [۱۱۹۹]: نواب آقامحمدخان قاجار از مازندران به دارالمؤمنین استرآباد که موطن اصلی و جای ایالت و شهریاری آبا و اجداد کرامش بود، تشریف بردند [و] بسا برادران و بنی اعمام و امرای قاجار تجدید عهد و میثاق فرموده، عود به مازندران نمود.^۲

و هم در این سال [۱۱۹۹]: نواب معزی الیه به عزم تسخیر رشت و گیلان، با لشکری انبوه از مازندران نهضت فرمود و چون هدایت الله خان رشتی، والی گیلان، خود را مرد میدان خدیو زمان ندید، اموال و خزائن را گذاشته، عیال را برداشته، بر کشتی نشسته، به جانب شیروان^۳، روانه گردید و خدیو بی همال، وارد شهر رشت گشته، بر اریکه شهریاری، متمکن شده، تمامی نقد و جنس والی گیلان را که از شماره بیرون بود، در تصرف آورد و سران سپاه و ملازمان درگاه را از زر و دیبا بی نیاز فرمود و سپاه ظفر پناه را به سرداری جعفرقلی خان برادر خود برای تسخیر خمسه و تدمیر رمضان خان زند^۴ که در بعضی تواریخ رضاخان زند نگاشته اند و از جانب نواب علی مرادخان زند در ساوجبلاغ ری با سپاه الوار توقف داشت مأمور فرمود و سردار قاجار بعد از ملاقات با رمضان خان، سپاه الوار را شکسته، سرهای کشته ها و اسیران را روانه اردوی پادشاه قاجار نمود^۵ و خود برای تسخیر قزوین و تدمیر مولاویردی خان ذوالقدر^۶ والی آن نواحی نهضت فرموده، در اندک کروزری شهر را تسخیر و مولاویردی خان را اسیر نمود و موکب والا از گیلان وارد فضی سلطانیه گردید و بلده زنجان [را]، نیز ضمیمه ممالک قزوین و گیلان و مازندران فرمود و چون اواخر فصل خریف و نزدیک زمستان بود، موکب فیروزی کوکب نواب والا از سلطانیه نهضت فرموده، نزول اجلال را به مازندران نمود [و] دختر نیک اختر جعفرخان پسر قادرخان عرب عامری بسطامی که از امرای نامدار بود در عقد ازدواج نواب امیرزاده فتح علی خان مشهور به باباخان برادرزاده آزاده خود که یازده سال از سن شریفش گذشته بود، درآورد و مجلس عیش و سرور چنانکه سزاوار پادشاهان است برپا نمود.^۷

و هم در این سال [۱۱۹۹]: صبیة مرضیه فتح علی خان قاجار دوالو^۸ را برای نواب

۱. روزنامه کلاتر ص ۸۲.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۶۷، روضة الصفا، این وقایع را مربوط به سال ۱۱۹۷ می داند، ج ۹، ص ۱۷۴.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۰، در ضمن وقایع سال ۱۱۹۷ بعد - شیروان ناحیه ای است در شمال شرقی پاکو.

۴. رک: روضة الصفا، ص ۱۷۱ و ۱۷۰.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۱.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۲.

۷. رک: فاسخ التواریخ، ج ۱، ص ۴۴.

۸. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۴، در ضمن وقایع سال ۱۱۹۷.

امیرزاده معزی‌الیه نیز عقد مزاجت بستند و با عزتی تمام در هودج زرین نشانیده، از بلده دامغان به شهر ساری مازندران آورده مدت دو هفته مشغول سور و سرور شدند.

و عید نوروز سنه ۱۱۹۷^۱ در روز پنجم ربیع دوم اتفاق افتاد و سوکب والای نواب آقامحمدخان به عزم تسخیر خطه ری و تدبیر غفورخان طهرانی^۲، والی آن سامان، از مازندران نهضت فرمود و شهر طهران را محاصره نمود و مدت محاصره به درازا کشید و هوای شهر فاسد گشته، مرض وبا^۳ از شهر به اردوی قاجار سرایت نمود و نواب آقامحمدخان به ترک محاصره فرمان داد و به جانب علی‌بلاغ دامغان یعنی چشمه علی نهضت فرمود، پس به جانب مازندران رفته، زمستان را به پایان رسانید و چون نواب علی‌مرادخان بر اریکه سلطنت تمامت ایران، جز مازندران و خراسان و آذربایجان قرار گرفت و منازعی را باقی نگذاشت به فکر تسخیر استرآباد و مازندران افتاد.

و چون عید نوروز سنه توشقان‌نیل سال ۱۱۹۸^۴ [را] در اصفهان گذرانید، سپاهی انبوه که شماره سواره آنها از دوازده هزار نفر می‌گذشت، فراهم آورده، نواب امیرزاده شیخ‌ویس خان پسر پانزده ساله خود را بر آنها سردار نموده^۵، به جانب مازندران روانه داشت و خود با لشکری گران، در تعاقب او از اصفهان تشریف‌فرمای طهران گردیده، توقف فرمود و چون شیخ‌ویس خان نزدیک به مازندران گردید بیشتر اعیان آن نواحی سر از انقیاد شهریار قاجار نواب آقامحمدخان پیچیده، روی دل را به جانب امیرزاده زند، انداختند و نواب معزی‌الیه خود را در چهار سوجه دریای مخالفت دیده، به مصلحت‌بینی و مال‌اندیشی، مازندران را گذاشت و در شهر استرآباد رحل اقامت را انداخت^۶ و به استحکام برج و باروی آن بلده پرداخت و شیخ‌ویس خان در تمامت مازندران و فیروزکوه و لاریجان و رستم‌دار یعنی نور و کجور، لوای اقتدار افراشت و مرتضی‌قلی‌خان برادر نواب آقامحمدخان که هرگز دل را با برادر والا گهر، صافی نداشت و طالب ایالت مازندران بود به امیرزاده شیخ‌ویس خان پیوسته، خاک بی‌شرمی را بر چهره خود پاشید و چون این اخبار در طهران به نواب علی‌مرادخان رسید، محمدظاهرخان زند را که خواهرزاده زکی‌خان و پسرخاله خود [او] بود، با جماعت بختیاری و سایر مردم که نزدیک به هشت هزار نفر بودند برای تسخیر استرآباد روانه نمود و محمدظاهرخان داخل مازندران شده^۷ از «جرکلباد» که تفسیر آن به این نزدیکی بیاید، گذشت و از بیخردی، مستحفظی در آنجا نگذاشت و چون به ظاهر بلده استرآباد رسید، سنگری متین بسته، در پس سنگر قرار گرفت و نواب آقامحمدخان تمامی اوقات را در نگاهداری برج و باروی شهر می‌پرداخت و هر روزه جماعتی از دلیران قاجار، از استرآباد درآمده کشتش و کوشش نموده، باز می‌گشتند،

۱. مقارن ۱۰ مارس ۱۷۸۳.

۲. رك: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۵.

۳. رك: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۷۷.

۴. مقارن ۲۱ مارس ۱۷۸۴.

۵. رك: گیتی‌گشا، ص ۲۴۹، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۰؛ او را (شیخ‌اویس) می‌نامند.

۶. رك: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۱ و ۱۸۰، گیتی‌گشا، ص ۲۴۹.

۷. رك: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۱.

۸. رك: ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۴۵.

چون زمان محاصره به درازا رسید و نواب آقامحمدخان از پی پاسبانی جرکلباد^۱ که راه آمدو شد کاروان سیورسات از مازندران به اردوی محمدظاهرخان بود مطلع گردید، حمزسلطان که از ملازمین صداقت پیشه بود، با جماعتی از تفنگچیان استرآبادی، مأمور به گرفتن جر و محافظت و منع از عبور و مرور فرمود^۲ و حمزسلطان انزانی استرآبادی^۳ با تفنگچیان انزان استرآباد، جر را گرفت [و] مانع از وصول آذوقه به اردوی زند گردید و تفسیر «جر»^۴ بر این وجه است که حضرت مغفرت مآب، شاهعباس اول صفوی، جنت مکان، برای انتظام نواحی مازندران از آسیب جماعت ترکمان، مقرر فرمود که از کوه متصل به بلده اشرفالبلاذ مازندران تا کناره دریای خزر که چهار فرسخ درازای آن است، خندق عمیق کنند که سوار نتواند عبور کند، پس درختان قوی جثه مازندرانی در داخل و خارج آن خندق روئیده، به یکدیگر پیچیده، که عبور از آن، جز از جاده مشکل بلکه ممنوع است و راه عبور از مازندران به استرآباد منحصر به آن جاده است و چون این جر در نزدیکی قریه کلباد واقع شده به «جرکلباد» مشهور گشته است و چون راه وصول سیورسات از مازندران به اردوی محمدظاهرخان مسدود گردید، قحط و غلا پدید آمد و آتش گرسنگی اهل اردو زیانه کشید و ضعف در بنیان اهالی اردو قوت گرفت و بخت نواب کامیاب آقامحمدخان برخاست^۵ و پس از چند روزی که اسبهای بی‌علیق از رفتار و مردهای بی‌خورش از قوت گفتار افتادند، نواب شهریار قاجار بر سپاه زند یورش آورده، در حمله اول سلسله آنها را گسیخته، هرکس از چنگ اجل خلاصی یافت به جانبی شتافت و محمدظاهرخان سردار، راه دشت گرگان را گرفته، اسیر ترکمانان گشته، ذلیل و خوار، شرفیاب حضور شهریار قاجار شده، فرمان قتلش صادر شد و به شمشیرهای قاجاریه و ترکمان پاره پاره گردید^۶ و هرکس به جانب جر، گریخت اسیر حمزسلطان انزانی که در بعضی تواریخ او را حمزه خان نوکندی نگاشته‌اند، گردید و در این فتح نامدار از ده هزار نفر بیشتر، رهسپر سفر آخرت شدند.

و در روز غره محرم سال ۱۱۹۹ (هجری)^۷ نواب کامیاب آقامحمدخان، با سپاه آراسته از استرآباد به جانب مازندران نهضت فرمود و نخستین، به ناحیه اشرفالبلاذ که مهرعلی خان زند نسقچی باشی نواب علی مرادخان و حاجی رضاخان فراهانی با هفت هزار نفر توقف داشتند، تاختن فرمود [و] آنها را شکست فاحش داده که تا شهر ساری خودداری نکرده به شیخ ویس خان پیوستند و شیخ ویس خان که در مدت توقفش در مازندران جز ظلم و ستم فرموده بود و از اهل آن نواحی اطمینان نداشت بنه و آغروق خود را ریخته در عثره عاشورا،

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۴.

۲. ر.ک: گیتی گشا، ص ۲۵۰.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۴، گیتی گشا، ص ۲۴۹.

۵. در متن: (برخواست).

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۵، گیتی گشا، ص ۲۵۰.

۷. مقارن ۱۴ نوامبر ۱۷۸۴.

ننگ فرار را بر خود گذاشته به جانب طهران تاختن نمود^۱ و نواب علی مرادخان، دوسه نفر از اعیان همراهان شیخ ویس خان را به جرم آنکه چرا مازندران را وا گذاشتید و بی جنگ به طهران آمدید، حکم به کشتن فرمود^۲ و برای تدارک کار، چندین هزار نفر مرد کارزار فراهم آورده، به سرداری رستم خان^۳ پسر عموی خود که از دلیران مشهور سپاه زندیه بود روانه مازندران داشت و نواب شهریار قاجار، جعفرقلی خان برادر خود را با جماعتی از سپاه نصرت پناه به استقبال رستم خان روانه فرمود و بعد از ملاقات شکست بر سپاه زند افتاده فرار نمودند [و] چون از مؤاخذه نواب علی مرادخان وحشت داشتند به جانب اصفهان که خانه و عیال داشتند شتافتند و باقرخان خراسکانی بیگلریگی اصفهان، دروازه ها را بر آنها بست و تمامت آنها در آن زمستان پر برف و باران در جوانب اصفهان بسختی گذرانیدند و نواب علی مرادخان، جعفرخان برادر مادری خود را که در کردستان توقف داشت، احضار فرموده، بعد از ورود به طهران، برای نظم آذربایجان و خمسه او را روانه نمود و جعفرخان بعد از ورود به آن سامان به خیال خود سری افتاده، اظهار کلمه تمرد و عصیان نمود^۴ و از راه قلمرو علی شکر، عازم اصفهان گردید و چون این خبر به نواب علی مرادخان رسید، اولاً فرمان مرخصی لشکری که مأمور خدمت جعفرخان بودند، روانه نمود که هر یک به خانه و وطن خود روند و بعد از وصول فرمان، سپاه جعفرخان متفرق شدند و جعفرخان با خاطر پریشان به همدان آمد و کاری ندیده به کزاز رفت و جماعتی که در سفر مازندران از رستم خان تخلف کرده، فرار نموده بودند به جعفرخان پیوستند و مرحوم میرزا محمد کلانتر شیراز که در آن زمان از ملازمین حضور نواب علی مرادخان بود نگاشته است^۵ که: نواب معزی الیه با این حالات و مفاسد که در مملکت خود داشت، دمی بی شرب خمر نبود تا آنکه سریش گشته، مستسقی شده، زمین گیر گردید^۶ و مادر علی مرادخان که هم مادر جعفرخان بود، جعفرخان را از ناخوشی علی مرادخان مطلع ساخت که از معالجه مرفوع الطمع هستم و جعفرخان از زنجبان حرکت نموده، لوائی مخالفت علی مرادخان را برافراشت و علی مرادخان بعد از اطلاع با وجود سختی مرض و شدت سرما و برف، طهران را به ولد نارجمند خود شیخ ویس خان گذاشته، خود عازم اصفهان گردید و در غره ربیع دوم این سال [۱۱۹۹]: در مورچه خورت به رحمت الهی پیوست و حاجی سلیمان بیگ که صباحی در تاریخ وفات او فرموده است^۷:

نوشت کلک صباحی ز قصر سلطانی
 و فقیر حقیر این راه پر از خوف و خطر را گذرانیده^۸ وارد اصفهان شدم و گویا

۱. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۹.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۸.

۳. رک: گیتی گشا، ص ۲۵۷، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۸.

۴. رک: گیتی گشا، ص ۲۵۹-۲۵۱، روزنامه کلانتر، ص ۸۴، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۸.

۵. روزنامه کلانتر، ص ۸۶.

۶. رک: گیتی گشا، ص ۲۵۶.

۷. رک: گیتی گشا، ص ۲۵۸.

۸. رک: گیتی گشا، حاشیه، ص ۱۶۰.

۹. روزنامه کلانتر، ص ۸۴.

علی مرادخان در دنیا نیامده بود.

ای تو در روزگار [پیچاپیچ]^۱ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ و اهالی اصفهان نهایت احترام و بهمانداری مرا، چه از مردمان شهری و چه از بلوکات نمودند و در زمان حرکت، نواب علی مرادخان از اصفهان به طهران، باقرخان خراسکانی را حاکم اصفهان فرمود و روز خبر وفات علی مرادخان، باقرخان به هوای سلطنت خیال را قوه داده، اثاثه سلطنت علی مرادخان را متصرف شد و چهارپنج هزار نفر تفنگچی از چهارمجال و سیمرم و کرون و قمشه احضار نمود و اعیان سپاه لکزیه را که در اصفهان بود، خواسته، مکنون خاطر را به آنها گفت و به مواعید و احسان آنها را فریفته داشت و از خانه خود به تالار طویله آمده، جلوس سلطنتی نمود و در جای سلاطین با عز و تمکین قرار گرفت و خطبه و سکه را به نام خود نمود و با طبقات مردم، به دستور پادشاهان رفتار نمود و بر منابر و فرامین او را «شاه باقر» گفتند^۲ که در میانه صدای توپ نواب جعفرخان از منزل چال سیاه، به گوش شاه باقر رسیده، مضطرب گردید و مبلغی گزاف از خزانه علی مرادخان به اعیان سپاه داد که از اصفهان رفته، جعفرخان را شکست داده، سلطنتش را پایدار کنند، چون از دروازه بیرون شدند، ساعتی نگذشت، از دروازه دیگر وارد گردید و عصر روز پنجشنبه هفتم همین ماه که چهار روز و نیم از جلوس سلطنت شاه باقر گذشته بود، پنج شش هزار نفر از ایلات دست به شمشیرها برده، داخل تالار طویله شده، سه چهار زخم به شاه باقر زدند و شاه باقر خود را به عمارت دیگر انداخته، از سمت بهشت آئین فرار نمود^۳ و ایلات خبر این فتح خداداد را به جعفرخان رسانیده، او را دعوت به شهر نمود [ند] و جعفرخان روز دیگر به استقلال تمام وارد اصفهان شده، بساط سلطنت را گسترده، بعد از دو روز شاه باقر را از رودشت گرفته، به حضور نواب جعفرخان آورده، او را حبس نمودند و جعفرخان هر روزه در سلام عام به تکرار می فرمود *الله الحمد ممالک موروثی خود را به شمشیر مسخر داشتم و سلطنت آبا و اجدادی را تصاحب نمودم*^۴.

و نواب آقامحمدخان چون خبر وفات علی مرادخان را شنید بی تأمل از مازندران لوی جهانگیری افراشت و چون به طهران^۵ رسید، اهالی شهر دروازه ها را بستند و پیغام فرستادند که نواب جعفرخان در اصفهان نشسته و ما مردمان رعیت فرمانبردار اطاعت پادشاهانیم، سلطنت بر هر کس قرار گرفت؛ مطیع آنیم و نواب معزی الیه عرایض آنها را پذیرفته، روانه اصفهان گردید و چون نواب جعفرخان خبر نهضت موکب فیروزی کوکب آقامحمدخان را شنید، چنین پنداشت که این اخبار افسانه است^۶ و در پیش دلاوری و کاردانی خود، بود و نمودی، ندارد، پس تدارک مختصری دیده، فوجی را به سرداری نجفخان، خالوی خود، روانه قم نمود و چون

۱. در متن: (هیچا هیچ) با توجه به ص ۸۴ روزنامه کلانتر، تصحیح شد.

۲. روزنامه کلانتر، ص ۸۴ و ۸۵، گیتی گشا، ص ۲۶۲.

۳. روزنامه کلانتر، ص ۸۵.

۴. روزنامه کلانتر، ص ۸۵.

۵. روزنامه کلانتر، ص ۸۶.

۶. ر ک: گیتی گشا، ص ۲۶۳، روضة الصفا، ج ۹، ص ۱۸۹.

۷. روزنامه کلانتر، ص ۸۶.

در مقابل سپاه ظفرپناه قاجار رسید، بی‌جنگ و جدال، فرار نمود و بعد از آن هفت هزار نفر سواره و پیاده، به سرداری احمدخان پسر آزادخان افغان برای مدد نجف‌خان زند، انفاذ داشت و موکب والای نواب آقا محمدخان به تانی و احتیاط، از قم به جانب کاشان می‌آمد و احمدخان افغان به خیال آنکه سپاه قاجار بر سر کوچ است در خیال دستبردی شده، به تعجیل روانه گشت و چون در نصرآباد کاشان^۱ در برابر سپاه قاجار رسید، به اندک کروفوری راه فرار را برگرفت و لشکر زند روی به هزیمت نهاد و چون این خبر به نواب جعفرخان رسید، از خوف و دهشت، در شب، شام نخورد و صبح زود اثاث سلطنت را، حتی قلیان مرصع مرحوم خاقان و کیل و مادر و خواهران خود و بیست و سه نفر خدمتکار زنانه و اسباب نفیسه را در اصفهان ریخته، به جانب شیراز فرار نمود^۲ و با این شأن و شوکت در روز گذشته در موقع سلام عام به حقیر فرمود، میرزای کلانتر فارس، مرحوم کریم خان چند سال دیر بمرد و پادشاهی ما را عقب انداخت^۳ و با آنکه اندامی گنده و بزرگ و منظری کریه و ریشی زشت و جنبی فراوان داشت، همه روزه ذکر خیری از دلاوری و خوش اندامی خود می‌فرمود و خالی از اغراق، از عجائب مخلوقات بود، چنانکه شیخ سعدی فرموده است:

«به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان»، در هر روزی دامن هریسه با قند و روغن در صبح زود می‌خورد و در وقت چاشت به اندازه خوردن سه چهار نفر مرد بازیار به کار می‌برد و در میانه چندین مرغ کباب، تنقل می‌نمود^۴ و زور بازوی فوق‌العاده داشت، هر روزه با پنجه آهنین پنجه زدی و در هم نورد [ید]ی و به شمشیر، شتری را با پالان به دو نیمه، نمودی، لیکن از جنب ذاتی در هیچ جنگی پایدار نگشت و در میدان جدال در برابر دلاوری، نایستاد و از اتفاقات حسنه که برای جعفرخان روی داد، آن بود که چون عموم فارسیان و سپاه از سوء سلوک و طمع بی‌اندازه صیدمرادخان زند، فرمانروای مملکت فارس، رنجیده خاطر بودند و وجود جعفرخان را غنیمت می‌شمردند و چون صیدمرادخان این مطلب را دانسته بود، نتوانست از اسوال بی‌حدی که از ظلم و ستم، تحصیل کرده [بود] چشم پوشیده، فرار کند، لابد دروازه شیراز را گشوده، جعفرخان را استقبال کرده، در خدمت او به شعفی تمام وارد شیراز گردیدند و قلعه فلک‌سای شیراز بی‌زحمت، در تصرف نواب جعفرخان درآمد.

اما حالات حقیر بر این وجه است که چون خبر شکست نجف‌خان زند و احمدخان افغان در [بیست و سیم]^۵ جمادی اولی این سال [۱۱۹۹]: به اصفهان رسید، من که چندین سال به کربت غربت گرفتار و طالب شیراز بودم به مقتضای اذا جاء القضاء عمی البصر^۶، به خاطر م رسید

۱. ر.ک: گیتی‌گشا، ص ۲۶۳، روزنامه کلانتر، ص ۸۶ و ۸۷.

۲. ر.ک: گیتی‌گشا، ص ۲۹۴.

۳. روزنامه کلانتر، ص ۸۸.

۴. روزنامه کلانتر، ص ۸۸.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۳۰۰.

۶. روزنامه کلانتر، ص ۸۹.

۷. در متن: (بیست و هشتم) با توجه به روزنامه کلانتر، ص ۹۰، تصحیح شد.

۸. چون قضا آید چشم نابینا شود، و ر.ک: امثال و حکم دهخدا، ص ۹۲، از سنائی است:

من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر آخر در آمد دل به سر جاه القضاء عمی البصر

که چون جعفرخان بلغم متعفن منجمد و لجن زندیه است مصدر سلطنت نخواهد شد^۱ و نواب آقامحمدخان که به عزم جهانگیری برخاسته است، کاری خواهد کرد که به درد ماها دوا شود بنا را در حرکت و سکون در اصفهان، بر استخاره گذاشتیم و به این عزیمت با برادر مهربان مکرم میرزاجانی خلف‌الصدق مغفرت‌مآب میرزا مجدالدین محمد مشهور به فسائی ادام‌الله عزه و عمره و دولته که از سال هزار و صد و نود و شش با حقیر به حکم علی مرادخان از شیراز آمده، در اصفهان متوقف بودیم و در همه وقت و همه جا طریق برادری را ملحوظ می‌داشت، استخاره نمودیم، توقف بد آمد و حرکت خوب، پس به عزم جزم، مصمم شیراز شدیم، پس جماعتی لایعقل به منزل من آمدند، راهزن گشتند که قلعه شیراز در تصرف صیدمرادخان است و با شما دشمن است، چند روزی تأمل کنید تا خبر ورود نواب جعفرخان برسد و حقیر قبول کرده، توقف نمودم و ندانستم که

إذا كان الغراب دليل قوم^۲ سیه‌دیه‌م سبیل الهاکین^۳

و در این اثنا، فرزندی، حاجی ابراهیم پسر مرحوم حاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری‌خانه شیراز که از عمر و جوانی برخوردار باد و آنهم در این کربت غربت با فقیر موافقت داشت، وارد گردید و تحیر سرا دید بر آشفت و به دلالتی واضحه خاطر نشانم نمود که توقف در اصفهان بعد از این موجب خسران است؛ شما کلاتر مملکت فارس هستید، باید در همه جا با فارسیان، موافقت کنید، پس از ورود به شیراز آنچه بر سر بزرگان فارس آید بر سر شما هم بیاید و هیچ ننگی نیست و حقیر دلایل او را پذیرفتم^۴، باز جماعتی دیگر از گروه اولین بی‌خردتر آمدند و مرا به سخنان سخیف فریفتند و دل را بر توقف بستم و حاجی ابراهیم از صبح تا شب چندین بار خود به منزل من آمد و چندین بار گماشته فرستاد و تمام شب را در انتظار من بسر برد و خودم بی‌خردی بلکه ناسردی کردم و مردی را از خود رنجانیدم، خداوند مرا مهلت دهد که تدارک زحمات او را [ب] نمایم. و چون زمان بدبختی من رسیده بود نه به استخاره و نه به استشاره، عمل نکردم،

آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش^۵ چون وقت تنگ بود، امکان تدارک نداشتم و روز دیگر سپاه قاجار و شاه‌نو یعنی نواب کامیاب آقامحمدخان وارد اصفهان گردیدند^۶ و در ایام زندگانی مغفرت‌مآب خاقان وکیل در شیراز مکرر خدمتش رسیده بودم و اخلاقیش را دانسته بودم که مزاج ایشان صفرای خالص است، چنانکه مزاج نواب جعفرخان بلغم خام و در همان روز ورود مرا احضار فرسود و تلطف نمود و روز دیگر که خدمتش رسیدم، استدعای سرخصی به شیراز را نمودم، حکم به ملازمت

۱. روزنامه کلاتر، ص. ۹، از اینجا بعضی مطالب افزوده بر متن روزنامه است.

۲. در روزنامه کلاتر، فقط مصراع اول آمده است.

۳. چون کلاغ راهنمای قومی شود بزودی آنها را به راه نابودی هدایت خواهد کرد. در امثال و حکم دهخدا ص. ۹۳، مصراع دوم بدین صورت است: (فبشرهم سبیل الهاکینا).

۴. روزنامه کلاتر، ص. ۹۱.

۵. روزنامه کلاتر، ص. ۹۱.

۶. در این بخش میرزا حسن مندرجات روزنامه را خلاصه و تلطیف کرده است، رک: روزنامه کلاتر، ص. ۹۲-۹۱.

در رکاب خود فرسود و هرچه ابرام نمودم، اصرار در توقفم بیشتر گردید^۱ و بعد از دو ماه برای تسخیر عراق و تدمیر احمدخان افغان و جماعت بختیاری حرکت فرمود و گردن سرکشان را در سلسله اطاعت خود درآورده، عود به اصفهان نمود و ایالت اصفهان را به باقرخان خراسکانی که چندی در قید و حبس جعفرخان بود وا گذاشت.^۲

و در بیست و هفتم شوال همین سال [۱۱۹۹]: به قصد تسخیر طهران حرکت فرمود و مجنونخان پازوکی [را] از پیش روانه داشت و بعد از ورود طهران را مسخر داشت و خبر فتح را به شهریار قاجار فرستاد و سوکب والا از طریق همدان، وارد طهران گردید و این فقیر بعد از ورود به طهران^۳، دیوانه وار محلات شهر را تماشا می کردم و این اوراق را در شهر ربیع اول سال ۱۲۰۰ به انجام رسانیدم. و میرزا محمد کلانتر فارس، نگارنده تنقلات روزگار خود، در اواخر همین سال [۱۲۰۰] در شهر اصفهان به رحمت ایزدی پیوست و جنازه او را به نجف اشرف برده، دفن نمودند و بعد از وفات او، نواب جعفرخان، کلانتری شیراز را به جناب حاجی ابراهیم پسر مرحوم حاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری خانه شیراز وا گذاشت.

و نواب کامگار، شهریار نصرت شعار، آقا محمدخان قاجار قوینلو، در شهر طهران، در روز یکشنبه یازدهم ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۰] که آفتاب عالمتاب به اول برج حمل شرف نزول نمود، بر اریکه جهانبنانی نشست و فرمود تا تمامت ممالک ایران را در تحت اقتدار خود نیارم، نام شاهی را بر خود نگذارم و چون نوبت دارائی بیشتر از ممالک ایران، در تحت اقتدار شهریار قاجار شد و تا این زمان که سال به ۱۳۰۴ رسیده^۴، سلطنت تمامت ممالک ایران در خانواده او که به قائم آل محمد (ص) متصل گردد، باقی است، لازم آمد که بیان حسب و نسب و قبیله او را به وجه اختصار زینت بخش فارسنامه ناصری کرده، بگویم که:

اصول قبیله حشمت و شوکت شعار قاجار از نسل و عشیره قاجار نویان پسر سرتاق نویان مغول، اتابک پادشاه ایران، ارغونخان بود^۵ و چون اولاد قاجار نویان بسیار شد، همه را بلکه عشیره او را به نام او قاجار گفتند و در سال ۷۳۶ قبیله قاجار به حدود شام رفته، توطن نمودند و چون صاحبقران ابیر تیمورگورکان سفر مصر و شام فرمود، فرمان داد که قبیله قاجار از حدود شام، روانه ترکستان شوند و چون به آذربایجان رسیدند، در حدود گنجه و ایروان اقامت کردند.

جماعتی را که در سمت بالای رودخانه یورت [بودند]^۶ یوخاری باش^۷ گفتند یعنی

۱. روزنامه کلانتر، ص ۹۳.

۲. رک: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۱۹۴، گیتی گشا، ص ۳۷۱.

۳. مقارن دوم سپتامبر ۱۷۸۵.

۴. (روز پنجشنبه پانزدهم شهر شعبان ۱۱۹۹ از اصفهان حرکت کرده در رکاب نکبت انتساب آن ولد الزنا (آقا محمد خان) آمدیم به طهران...) روزنامه کلانتر، ص ۹۶.

۵. برابر با ۱۲ مارس ۱۷۸۶.

۶. در متن: (سیده).

۷. رک: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۱۴، تاریخ ایران، ملکم خان، ص ۴۶.

۸. در متن: (نمودند).

۹. تاریخ ایران، ملکم، ص ۴۶، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۹.

بالای سر و یوقاری که یوخاری شده در ترکی بالا را گویند و باش، سر را و طایفه‌ای را که در جانب پایان رودخانه فرود آمدند اشاق باش گفتند^۱ یعنی پایین سر و این اول استیازی است که در میان قبیله قاجار داده‌اند، پس هر یک از این دو طایفه به چندین تیره، قسمت شده‌اند و هر یک به مناسبت نامی بر خود نهاده‌اند، بعضی به ملاحظه مسکن و دیگری به مناسبت نام پدر و نام سردار خود و نام مویشی خود از گوسفند که به ترکی «قوین» است و اشتر که «دوه» است و نام منصب. پس کلمه «لو» که به معنی صاحب است بر او افزودند چنانکه طوایف اشاق باش را «قوین لو» و «عزالدین لو» و «زیادلو» و «داش لو» گفتند و طوایف یوخاری باش را «دوه لو» و «قیاخ او» و «خزانه دارلو».

و در زمان سلطنت حضرت شاه سلیمان صفوی طاب‌تراه، شاه‌قلی خان قاجار قوینلو، از گنجه که سمن اجدادی او بود به استرآباد آمد و دختری را از اعیان آن بلد به ازدواج خود درآورد و از او دو نفر پسر متولد گردید، یکی نواب فتح علی خان که جد سلاطین قاجار انارالله برهانم است و دیگری فضل علی خان که جد خوانین قاجار قوینلو است و ریاست به نواب فتح علی خان نایب السلطنه برقرار گردید و شرح شهادت او در سال ۱۱۳۹ نگاشته شد. پس نوبت شهریاری و پادشاهی به خلف‌الصدقش حضرت پادشاه قهار، آقامحمدخان قاجار رسید و شرح حالات و تقلبات آن پادشاه جم‌جاه پیش از داعیه سلطنت بر این وجه است که:

ولادت باسعادت آن حضرت در روز یکشنبه بیست و هفتم ماه محرم الحرام سال ۱۱۵۵ در شهر استرآباد، در خانه جناب سعادت و سیادت انتساب سید مفید استرآبادی اتفاق افتاد برای آنکه در آن زمان، نادرشاه افشار بر تمامت ممالک ایران و خوارزم و ترکستان و هندوستان و داغستان، لوای پادشاهی افراشته بود و نواب محمدحسن خان والدساجد حضرت آقامحمدخان به وحشت از آن پادشاه قهار، در دشت ترکمان پنهان بود و والدۀ ساجده او دختر اسکندرخان قاجار قوینلو، خواهر محمدخان، عمه امیر کبیر سلیمان خان درخانه جناب سید مفید که ملجأ نام و مرجع خواص و عوام بود، توقف داشت و جناب سید مفید ولادت این مولود باسعادت را مخفی می‌داشت و او را به فرزندگی خود نسبت همی داد و او را آقامحمد نام نهاد و با فرزندان خود تربیت نمود و چون زمان سلطنت نواب علی‌قلی خان افشار مشهور به عادل‌شاه، برادرزاده نادرشاه رسید، جماعتی از ارباب غرض حکایتی از او به عادل‌شاه گفتند، پس او را خواسته، روانه خراسانش داشتند و بعد از ورود قصد کشتن او را نموده، به شفاعت خیراندیشان از کشتن او درگذشت و حکم به ازاله آلت رجولیت از آن حضرت فرمود و چون دولت عادل‌شاهی سپری گردید، حضرت معزی‌الیه رهائی یافته، به خدمت والدساجد خود رسید و در همه انقلابات زمانه با پدر بزرگوار شریک بود و بعد از شهادت پدر به سعایت محمدحسین خان قاجار دولو، بیگلربیگی استرآباد، به فرمان نواب کریم خان، پسران نواب محمدحسن خان قاجار نایب السلطنه را از استرآباد کوچ دادند. جز مرتضی‌قلی خان و مصطفی‌قلی خان که

۱. تاریخ ایران، ملکم، ص ۶۷، نامخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۹.

۲. در متن: (قوینلو).

۳. در متن: (دوه‌لو).

خواهرزادگان بیگلربیگی بودند [و] در استرآباد بماندند و رضاقلی خان و جعفرقلی خان و علیقلی خان را به قزوین بردند و بزرگتر از همه نواب آقامحمدخان و برادر اعیانی او نواب حسینقلی خان را به شیراز آورده، به رسم گروگان توقف دادند و نواب کریم خان با این دو نفر برادر به سیبیل عطوفت و مهربانی و اکرام و احسان پدری، چنانکه شیوه مرضیه او بود، ساوک می فرسود و آنها را در مجلس خود، اذن جلوس می داد و در کارهای دولتی از آقامحمدخان مشاورت می نمود و او را پیران و پسه می گفت و نواب حسینقلی خان را به حکومت دامغان فرستاد و در سال ۱۱۸۵، اعلیحضرت خاقان فتح علی شاه خلفالصدق نواب حسینقلی خان قاجار از بطن مخدیره محترمه صبیبه مرضیه محمدخان قاجار عزالدین لو به عرصه ظهور آمد و چون همنام جد امجد خود فتح علی خان بود او را «باباخان» گفتند.

و در سال ۱۱۸۸ در نزدیکی فندرسک سه نفر از طایفه ایکدر ترکمان بموت نواب حسینقلی خان را شهید نمودند و حالات و تفصلات حضرت شهریار آقامحمدخان قاجار از سال ۱۱۹۳ تا این سال [۱۲۰۰]: نگاشته گردید و معلوم شد که بیشتر برادران آن حضرت در اطاعت و اقیاد درآمدند و سرتضیقلی خان و رضاقلی خان در مخالفت او خیری ندیده، پراکنده بلاد و حاجتمند عباد شدند.

القصة، چون اخبار جلوس حضرت خاقان آقامحمدخان به شیراز رسید نواب جعفرخان بیست و دو هزار نفر لشکر سواره و پیاده فراهم آورده، از شیراز به اصفهان آمد و باقرخان خراسکانی، بیگلربیگی اصفهان، شهر را گذاشت و در قلعه طبرک مستحصن گردید.^۱

و در روز بیست و یکم ماه محرم سال ۱۲۰۱ نواب جعفرخان، به قهر و غلبه، قلعه را گرفت و باقرخان را بکشت^۲ و عیال او را روانه شیراز داشت و ایالت اصفهان را به جناب میرزاجانی شیرازی مشهور به فسائی^۳، واگذار فرمود و میرزای معزی الیه عم حقیقی نگارنده فارسنامه ناصری است و نواده حضرت مغفرت سآب سیدعلی خان علامه شیرازی مشهور به مدنی است و میرویس خان زنده برادر صیدسرادخان را با فوجی از سپاه، برای محافظت اصفهان برگماشت و حاجیعلیقلی خان کازرونی را با چند فوج سپاه، روانه کاشان و قم نمود و خود به جانب همدان نهضت فرمود و اسماعیل خان والی همدان فرار نمود و محمدحسین خان گروسی^۴ و علیخان خمسه ای و جماعت قراگوزلو اجتماع کرده به جانب همدان شدند و نواب جعفرخان آنها را استقبال نمود در یک فرسخی همدان، شکست بر سپاه فارس افتاد و جعفرخان عود به اصفهان نمود و چون این اخبار به حاجیعلیقلی خان کازرونی رسید، از حدود کاشان عود به اصفهان نمود و چون محمدحسن خان عرب عامری، حاکم جندق، لوای خود سری می افراشت، نواب جعفرخان حاجیعلیقلی خان کازرونی را برای تنبیه او روانه ساخت و بعد از ورود حاجی

۱. مطالب فوق تکرار مطالب قبلی است.

۲. در گیتی گشا، ص ۲۷۱: (تبرک).

۳. برابر با ۱۳ نوامبر ۱۷۸۶.

۴. ر.ک: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۱۹۹، گیتی گشا، ص ۲۷۴.

۵. ر.ک: فارسنامه ناصری، بخش دوم همین کتاب.

۶. ر.ک: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۱۹۹، ذیل میرزا عبدالکریم برگیتی گشا، ص ۲۸۴.

علی قلی خان به جندق، محمدحسن خان شکست یافته، در قلعه جندق متحصن گردید و حاجی علی قلی خان به عهد و سوگند او را بدون ضرر سال و جان امان داده به اصفهان آورد و جعفرخان نقض عهد کرده، او را حبس نمود و حاجی علی قلی خان را آزرده خاطر فرمود برای آنکه اهالی گرسیرات فارس، خلاف پیمان را گناهی بزرگ می‌شمارند و حاجی علی قلی خان و خوانین لیراوی و اعیان فارس که در ملازمت نواب جعفرخان، از سوء سلوک او رنجیده بودند، متفق گشته جعفرخان را گذاشتند و به اوطان خود شتافتند و حضرت شهریار کاسگار آقامحمدخان از طهران به جانب اصفهان نهضت فرمود و چون این خبر به نواب جعفرخان رسید بی‌تأمل به جانب شیراز گریخت و حضرت خاقان آقامحمدخان، بی‌تکلف خاطر وارد شهر اصفهان گردید و برادر والاگهر خود نواب جعفرقلی خان را با شش هزار کس مأمور به توقف در اصفهان فرمود و خود به چمن سنگ باران آمد و خبر رسید که علی خان خمسه‌ای، سر از اطاعت کشیده است^۱، لاجرم به جانب خمسه شتافت و چون نزدیک شد، علی خان از کرده خود پشیمان شده، به قدم اعتذار استقبال نموده، سورد عفو و عطوفت گردید و موکب والا چند روزی در بلده زنجان توقف فرمود پس به دولت و اقبال و حشمت و جلال وارد دارالسلطنه طهران گردید و نواب جعفرخان بعد از ورود به شیراز، عبدالرزاق کاشی را برای استمالت حاجی علی قلی خان به کازرون فرستاد و به عهد و پیمان که به هیچ وجه ضرری به او نرساند، مطمئن ساخته، او را به شیراز آوردند و بعد از چند روزی به عذری نالایق او را در ارگ و کیلی محبوس داشت و بعد از گذشتن تابستان به جانب کوه گیلویه نهضت نمود، چون به بلده کازرون رسید^۲، سه ماه توقف نمود و محمدخان برادر خود را رتبه سرداری داده، برای تنبیه طوایف ممسنی مأمور گردید و بعد از ورود نظمی کامل داده، عود به کازرون نموده، در خدمت نواب جعفرخان عازم بهبهان شدند و چون شیخ غضبان بنی کعب^۳ والی فلاحی و محمره بنای نافرمانی را داشت، نواب جعفرخان، محمدخان سردار و عبدالله خان برادران خود را مأمور به غارت بنی کعب نمود و بعد از ورود غنیمتی فراوان بدست آوردند و در مراجعت طایفه جانکی بختیاری را گوشمالی داده، وارد بهبهان شدند و نواب جعفرخان تمامت زمستان را در بهبهان توقف نمود.

و عید نوروز سنه قوی ثیل^۴ در روز [چهارشنبه] از سال ۱۲۰۱ اتفاق افتاد و روز پنجم از عید نوروز، نواب جعفرخان از بهبهان^۵ به جانب شیراز نهضت نمود و چون از صیدسرادخان زند بدگمان شده بود او را و شاهسرادخان برادرش را با جمعی از زندیه در ارگ حبس نموده، رفیق حاج علی قلی خان شدند و چون تقی خان والی یزد، چندی از خدمت تقاعد نمود، نواب جعفرخان برای تنبیه او از شیراز به جانب یزد نهضت نمود و چون به قصبه ابرقو

۱. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۰۲.

۲. ذیل گیتی گشا، ص ۲۹۴.

۳. ذیل گیتی گشا، ص ۲۹۸.

۴. ذیل گیتی گشا، ص ۲۹۹.

۵. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۰۹: سنه پیچی ثیل، برابر با اول جمادی دوم، و مقارن با ۲۱ مارس ۱۷۸۷.

۶. در متن ندارد، با توجه به ذیل تاریخ گیتی گشا، ص ۲۹۸، کامل شد.

۷. ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۰.

رسید محمدخان^۱ برادر خود را که سردار سپاه فارس بود از پیش روانه نمود و تقی خان استمداد از اسیر محمدخان^۲ عرب زنگونی حاکم ناحیه طبس خراسان نمود و خود برج و باروی یزد را محکم داشته، در پس حصار نشست و محمدخان شهر یزد را محاصره نمود و نواب جعفرخان، عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم کلانتر فارس را با فوجی برای اطلاع از اصفهان در ابرقوه گذاشت و خود به تعجیل^۳ به جانب یزد شتافته، به اردوی محمدخان ملحق گردید، پس چندین یورش به جانب شهر بردند و کاری از پیش نرفت، روزی تمامت اردو را از جوانب شهر، حکم به یورش و جنگی سخت نمودند که در میانه خبر وصول اسیر محمدخان طبسی با هزار نفر سوار در همین حال رسید، جعفرخان به شیوه نارضیه خود از یورش قاعد نمود و محمدخان پسر نصیرخان لاری^۴ که با پانصد نفر تفنگچی در پیش روی جعفرخان جنگ می نمود چون سستی جعفرخان را ملاحظه نمود، دست از جنگ کشید و جعفرخان مکت محمدخان را بهانه نموده، توپخانه و اثاثه دولت و خیمه و خرگاه سلطنت خود را بجا گذاشته، الفرار معالایطاق^۵ را ورد خود نموده، به جانب شیراز شتافت و سپاه فارس هر یک به دیاری پراکنده شدند و در همین روز اسیر محمدخان طبسی وارد یزد گردیده، تمامت توپخانه و اثاثه سلطنت جعفرخان را متصرف گردید و غروری در خود دید که دعوی سلطنت نمود پس به عزم جهانگیری سه چهار هزار نفر سواره و پیاده از نائین و کوه پایه و اردستان فراهم آورده توپخانه و اثاثه شاهی زندیه را برداشته به جانب اصفهان شتافت و در بلوک رودشت خیمه و خرگاه شاهی برافراشت^۶ و نواب جعفرقلی خان^۷ برادر حضرت شهریار قاجار برای دفع او از اصفهان حرکت نمود و بعد از دوسه بار جنگ شکست بر سپاه خان طبسی افتاده، فرار نمود و توپخانه و اثاثه شاهی جعفرخان زند به دست جعفرقلی خان قاجار درآمد. و در ماه محرم سال ۱۲۰۴^۸: نواب جعفرخان زند وارد شیراز گردید و باعث فرار خود را محمدخان پسر نصیرخان لاری قرار داد و ولد ارجمند خود نواب اسیرزاده لطف علی خان را به لقب جهانبانی سرافراز فرمود و با فوجی از دلاوران زندیه برای تنبیه محمدخان لاری مأمورش داشت^۹ و چون خبر حرکت لطف علی خان به عبدالله خان و محمدخان پسران نصیرخان لاری رسید، قلعه لار را که برفراز کوهی مشرف بر شهر لار است به محمدعلی خان پسر عموی خود سپردند و هر یک برای آوردن تفنگچی به جانبی از لارستان شتافتند و لطف علی خان قلعه را محاصره نمود و جمعیتی را در عقب محمدخان و عبدالله خان روانه داشت و چون جماعت زندیه به آنها رسیدند شکست یافته، فرار نمودند و محمدعلی خان بعد از اطلاع برواقعه، قلعه لار را به تصرف داد و زمان محاصره به چهار ماه رسید پس نواب لطف علی خان جهانبانی، عیال نصیرخان

۱. ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۰.

۲. در ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۱: (اسیر محمدخان طبسی)، متن منقول از روضة الصفا، است. رک: ج ۹، ص ۲۱۱.

۳. در متن: (به تعجل).

۴. ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۲.

۵. حدیثی است که صورت کامل آن چنین است: الفرار معالایطاق سن سنن المرسلین: گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد، راه و روش پیامبران است. اشال و حکم دهخدا، ص ۲۶۴.

۶. ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۳ - ۳۰۲، و روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۱۱، ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۳.

۸. شروع در ۱۳ اکتبر ۱۷۸۷.

۹. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۱۲، ذیل گیتی گشا، ص ۳۰۴.

لاری را با خود به شیراز آورد و در این سال: (۱۲۰۴) تمامت فارس در تحت اقتدار نواب جعفرخان درآمد [و] در بهار این سال حضرت آقامحمدخان از دارالسلطنه طهران وارد اصفهان گردید^۱ و نواب کامیاب، فتح علی خان، برادرزاده خود را با چندین فوج سپاه برای تسخیر یزد روانه فرمود و خود به چمن گندمان و کوشک زرد فارس برای نهب و غارت ایلات قشقائی نزول اجلال نمود^۲ و ایلات، از پیش خبر یافته، پناه به کوهستان دور و دراز برده، خود را آسوده داشتند و سوکب والا از کوشک زرد به مشهدام‌النبی^۳ که به مشهد مرغاب شهرت یافته، آمد که بلکه جعفرخان سر از حصار شیراز درآورده، نبرد شاهانه را دیده از پی کار خود شود و جعفرخان این اخبار را کان‌لم‌یکن پنداشته، در پس حصار شیراز که مانند فلک‌البروج استوار بود آرمید.

و حضرت آقامحمدخان با دور و نزدیک فارسیان گفت و شنودی فرموده عود به اصفهان نمود^۴ و نواب کامیاب فتح علی خان مشهور به باباخان که مأمور به تسخیر یزد بود، تقی خان را استمالت داده، گروگان از او گرفته، چند روزی پیش از ورود سوکب والا با نیل به مقصود وارد اصفهان شده بود، پس علی قلی خان برادر حضرت آقامحمدخان با سه هزار کس مأمور به توقف اصفهان شد و سوکب شهریاری از اصفهان به طهران شرف نزول نمود.^۵

و نواب جعفرخان فرصتی یافته در ماه محرم سال ۱۲۰۳^۶ به عزم تسخیر اصفهان از شیراز حرکت نمود و چون این خبر در اصفهان به علی قلی خان قاجار رسید، نصرالله خان قراگوزلو را با هزار نفر سوار روانه قمشه داشت و نواب جعفرخان چون به اسفرجان^۷ رسید، محمدخان برادر خود را با فوجی، روانه قمشه فرمود و بعد از ورود محمدخان، قلعه قمشه را به قهر و غلبه تصرف نمود و تمامی هزار نفر را الا سه چهار نفر اسیر کرده، سلاح جنگ را از آنها گرفته، نصرالله خان و سرکردگان آنها را نگاه داشت و مابقی را رها نمود.^۸ و چون علی قلی خان، از جانب شهریار زمان، مأمور به جنگ نبود، اصفهان را گذاشت و به جانب کاشان شتافت^۹ و بعد از دو روز، نواب جعفرخان وارد اصفهان شده، در باغ سعادت آباد منزل نمود و چون ماجرا به عرض شهریار کشورگشا رسید، بی تأمل از طهران حرکت فرمود و جعفرخان چون خبر نهضت آن شهریار را شنید بی درنگ، باروبنه را بسته به جانب شیراز گریخت و بعد از دوسه روزی، حضرت آقامحمدخان وارد اصفهان شده، نظمی لایق داده، عود به طهران فرمود.^{۱۰}

و نواب جعفرخان در ماه ربیع اول همین سال [۱۲۰۳]: نواب اسیرزاده لطف علی خان

۱. رک: روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۱۳.

۲. رک: روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۱۳، ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۰۶.

۳ و ۴ و ۵. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۰۷.

۶. شروع در دوم اکتبر ۱۷۸۸.

۷ و ۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۰۸.

۹. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۰۹، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۱۴.

۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۰، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۱۴.

را برای تنبیه باقرخان، حاکم گله‌دار و مشایخ آل حرم، کلانتران بندر عسلویه^۱ و بندر ناپند^۲ و کوشک کنار^۳، از راه فیروزآباد روانه نمود و اهل گله‌دار فرار نموده، در بندر عسلویه به مشایخ آل حرم ملحق شدند و لطف‌علی‌خان وارد گله‌دار ویرانه گردید و چون نواب جعفرخان مدتی بود که جماعتی را در ارگ شاهی شیراز محبوس می‌داشت و هریک در تدارک رهایی خود بودند، تا آنکه غلام بچه‌ای را که گاهی نزد آنها می‌آمد، فریفتند و با خود یار نمودند و منتظر فرج خدائی بودند که در بین، مرض صعب که بعضی گفته‌اند جاریه‌ای او را مسموم نمود، بروی عارض و دوسه روز از بستر نجنبید^۴، غلام بچه، سوهانی به محبوسین رسانید و در تمامی شب هریک به قوت سوهان، زنجیر خود را گسیختند و قبل از طلوع آفتاب روز بیست و پنجم ربیع دوم همین سال [۱۲۰۳] به فراش جعفرخان آمدند، [جعفرخان] چون غوغائی را شنید با ناتوانی از بستر برجست و به سیلی‌شاه‌مرادخان و جهانگیرخان، برادران صیدمرادخان را بیهوش نمود و ابراهیم‌خان پسر اسماعیل‌خان زند که کودکی نوخاسته^۵ بود، با چوب جاروب فراشی^۶ از پس سر او درآمد و چوب را بالا برده، چنان فرود آورد که سر برهنه او را شکافت و آن پیلتن را انداخت^۷ پس صیدمرادخان و ویس‌مرادخان و یاری‌خان برادران صیدمرادخان و حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی^۸، بر او تاختند و به ضرب چماق و چوب جاروب و سنگ و آجر پاره و پاروب، کار او را ساختند و سر او را بریده، وقت طلوع آفتاب، از فراز دروازه ارگ به زیر انداختند^۹ و کشیکچیان، متفرق گشتند و امرای زند و اعیان فارس، طوعاً و کرهاً، صیدمرادخان را به پادشاهی برداشتند و خطبه و سکه را به نام او کردند^{۱۰} و شرحی به سرکردگان لشکر جمعی لطف‌علی‌خان که در شیراز خانه و عیال داشتند، مشعر بر وعد و وعید و استمالت و تهدید نگاشت و چون سرکردگان از ماجری مطلع شدند، در همان ساعت کنکاشی کرده، گرد سرپرده لطف‌علی‌خان را گرفتند و لطف‌علی‌خان با دو نفر به اصطبل رفته، بر اسب پی‌زین و لجام نشسته به جانب بندر بوشهر^{۱۱} اشتافت و سپاه او متفرق شده، هر یکی به دیاری افتاد و مقارن ورود لطف‌علی‌خان به بندر بوشهر، شیخ ناصرخان حاکم بوشهر وفات یافت.^{۱۲}

۱. قصبه بلوک مالکی است و بندر ناپند دو فرسخ میانه جنوب شرقی عسلویه و بندر یدخون نیم فرسخ عسلویه است.
۲. ناپند یا نای‌بند همان است که یاقوت آنرا ناپد یا ناوید آورده است (ج ۵، ص ۱۹۳)، که به معنی محل توقف و بستن ناوها یعنی کشتی‌هاست. (آثار شهرهای خلیج فارس، ص ۴۴۲ و ۴۴۱).
۳. کوشکنار (بهضم چهارم) آبادی کوشکنار در ۶ کیلومتری بندر تبن واقع شده است. (آثار شهرهای خلیج فارس، ص ۴۴۳).
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۳، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۱۵، ناسخ التواریخ، ج ۱۱، ص ۵۴.
۵. در متن: (نوخواسته).
۶. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۳.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۴.
۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۴.
۱۱. در ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۵: (بندر ابوشهر)، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۲۱.
۱۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۷.

و چون روز بیست و دویم ماه جمادی دویم این سال، عید نوروز سنه ۱۲۰۳ اتفاق افتاد و چهل روز گذشت، شیخ نصرخان پسر شیخ ناصرخان و امیرعلی خان حیاط^۲ داودی دشتستانی چریک فراهم آورده را به حضور امیرزاده لطفعلی خان رسانیدند و نواب صیدمرادخان، لشکری را به سرداری شاه‌مرادخان^۳، برادر خود، به استقبال لطفعلی خان مأسور داشت و چون لطفعلی خان وارد برازجان ده فرسخی بندر بوشهر گشت، شاه‌مرادخان به دالکی^۴ رسید و علی‌همت خان کلیائی و فضل‌علی خان و تقدعلی خان پسران نظرعلی خان زند و دیگر سرکردگان به اطلاع میرزا محمدحسین فراهانی وزیر فارس و حاجی ابراهیم کلانتر شیراز، شاه‌مرادخان را گرفتند و زنجیر کرده، در برازجان که چهار فرسخی دالکی است بردند و به ورود، شاه‌مرادخان را کشتند و تمامی سپاه زند و فارس در اطاعت لطفعلی خان شده به عزم تدبیر صیدمرادخان روانه شیراز شدند.^۵

در شب دهم ماه شعبان همین سال [۱۲۰۳]: میرزا محمدحسین وزیر و حاجی ابراهیم کلانتر و میرزاجانی فسائی و اعیان زندیه و فارس به هواخواهی لطفعلی خان بر صیدمرادخان شوریده، او را در حصار ارگ و کیلی متحصن نمودند و این خبر را در کازرون به لطفعلی خان رسانیدند و روز دوازدهم همین ماه، نواب معزی‌الیه با صولت رستم و شوکت نادری وارد شیراز گردیده با عموم بزرگان طریق مسودت پیمود^۶ و بعد از دو روز ارگ را مسخر داشت و صیدمرادخان و اتباع او را به قتل رسانید و حاجی علی‌قلی خان کازرونی به شفاعت اعیان فارس، نجات یافت و نواب معزی‌الیه بر اریکه اقتدار قرار گرفت و در این وقت بیست و سه سال از عمر او گذشته بود و جناب فتح‌علی خان صبا تخلص، در تاریخ جلوس او فرموده است:

رسم عدالت چو کرد زنده به تاریخ او^۷ گفت صبا او بود ثانی نوشیروان

(۱۲۰۳)

و چون خبر کشتن جعفرخان و استیلای صیدمرادخان، به‌سماع عز و جلال حضرت شهریار بی‌همال آقامحمدخان رسید، از طهران به عزم تسخیر فارس، نهضت فرمود، چون به صحرای خسرو شیرین^۸ فارس رسید، ماجرای لطفعلی خان و صیدمرادخان را شنید، بی‌تأمل نهضت فرموده در غره ماه شوال همین سال [۱۲۰۳]: در صحرای هزار بیضا^۹، پنج فرسخی

۱. (سنه تخاقوی نیل) ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۵، و برابر با ۲۱ مارس ۱۷۸۹.
۲. در ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۷: (حیات داودی).
۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۷.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۷، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۲۱.
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۸، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۲۲.
۶. برابر با ۱۷۸۹.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۱۹.
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۱، حاشیه ۱.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۱، روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۲۲.
۱۰. در ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۱: (در محل بیضا)، در روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۲۲: (تل بیضا شش فرسنگی شهر شیراز)، و چنین است در ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۵، تاریخ این واقعه در ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۵: (۱۲۰۴) است. راجع به تل بیضا، رجوع شود به فارسنامه ناصری، ج ۲، بلوکات فارس.

شیراز، نزول اجلال فرمود، بنه را به جا گذاشت و علی قلی خان برادر خود را بر آن گماشت و چندین هزار سوار و پیاده برداشت [و] روز دیگر در صحرای دینکان و انجیره، دو فرسخ شمالی شیراز، تشریف فرما گردید و لطف علی خان با بیست هزار نفر، آن شهریار را تا نزدیکی قریه دینکان که نیم فرسخ به اردوی اعلا مانده بود، استقبال نمود و مردان کارزار از هر دو جانب داد بردانگی داده، سه چهار نفر از اواسط الناس از اردوی شهریار تاجدار قاجار، رسیده به امیرزاده لطف علی خان پیوستند و به او گفتند دلیر صف شکن و شیر مرد افکن این اردو، جعفر قلی خان سردار است که سیمنه سپاه با اوست و شکست او باعث فتح شماسه و لطف علی خان که دل گرگ و زور شیر و چالاکی یوز داشت و همیشه در انتظار چنین سرکهای بود با دوهزار سوار خنجرگذار، به عزم رزم جعفر قلی خان، قلب لشکر قاجار را شکافته به سیمنه سپاه ظفر شعار قاجار رسید و جعفر قلی خان پای مردی را فشرد و حضرت شهریار جماعتی را از سپاه قلب به مدد برادر با جان برابر خود بسرداری محمد قلی خان قاجار روانه فرمود و بعد از رسیدن مدد، ضعف سپاه سیمنه به قوت رسید و سپاه لطف علی خان ضعیف گردید و محمد خان عموی لطف علی خان از شمشیر دلیران قاجار ترسیده، خود و اتباعش به جانب شولستان که نشیمنگاه قبیله ممسنی که اقوام مادری او بودند شتافت^۲ و فرار او باعث شکست تمامی سپاه فارس و زند گردید و لطف علی خان مانند نهنگ دریائی، بعد از چندین بار غوطه در لشکر قاجار خود را به ساحل نجات رسانید و از باغستان مسجد بردی که میانه نیم فرسخ تا فرسخی شیراز است، گذشت و مکتی نمود تا فراریان سپاه به او رسیدند، پس سود از این سفر را سلامتی دانسته، وارد شیراز گردید و در پس دیوار تحصن خزید^۳ و پادشاه قهار، شهریار قاجار در صحرای کشن^۴ و قبله نیم فرسخی شیراز، سراپرده افراسیابی برافراشت و تا هیجدهم ماه ذی حجه این سال [۱۲۰۳]: شیراز را به محاصره داشت چون گشایش ندید، گشودن قلعه شیراز را به وقت دیگر انداخت و لوای جهانگشائی را به جانب طهران برافراخت.^۵

و هم در این سال [۱۲۰۳] فرخ فال: در بلده نواب^۶ از توابع دساوند مازندران، حضرت آفریننده دو جهان، پنج نفر پسر به نواب مستطاب قمر رکاب امیرزاده اعظم فتح علی خان مشهور به باباخان برادرزاده آزاده سلطان گیتی ستان آقا محمدخان عنایت و سکرمت فرمود: نخستین: نواب کاسیاب محمد علی سیرزا از بطن مستوره گرجیه در ماه ربیع دوم^۷ ولادت یافت، دویمین: نواب محمد قلی سیرزا در ماه رمضان^۸ از بطن مخدره صبیبه مرضیه محمدخان قاجار خالوی حضرت

۱. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶: (در حوالی مسجد بردی)، در روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۳ نیز چنین است.

۲. ذیل گیتی گشا، ص ۳۲۲، روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۴.

۳. ذیل گیتی گشا، ص ۳۲۲، روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۴، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶.

۴. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۴: (کشن مشهور به کشن که یک طرف شهر شیراز است). در گیتی گشا، ص ۳۲۳: (کوشن) و رک: فارسنامه ناصری، ج ۲، حومه شیراز.

۵. رک: گیتی گشا، ص ۳۲۳، روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۶.

۷. (در شب هفتم ربیع الثانی ۱۲۰۳). روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵.

۸. (در بیست و سیم شهر رمضان). روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵.

شهریار جهان آقامحمدخان متولد گردید، سیمین: نواب محمدولی میرزا در غره شوال از بطن مستوره‌ای اصفهانیه ولادت یافت. چهارمین: نواب کامیاب مستطاب عباس میرزا در روز چهارم ماه ذیحجه از بطن دختر نیک اختر فتح علی خان قاجار دولو به عرصه جهان آمد و پنجمین: نواب کامیاب حسینعلی میرزا در روز عید اضحیٰ از بطن صبیئه مرضیه جعفرخان^۱ پسر قادرخان عرب عامری والی بسطام متولد گردید و هریک از این پنج تن در حدایق ممالک ایران، نهالی بارور شدند و چون این شاهزادگان یا بنفس نفیس مباشر ایالت و دارائی مملکت فارس شدند مانند نواب حسینعلی میرزا که خود در سالی و خلف الصدقش نواب طهماسب میرزا مؤیدالدوله مدت هفت سال ایالت فارس نمودند و نواب مستطاب عباس میرزا اگرچه به نفس نفیس مباشر ایالت فارس نگردید لیکن به ولایت عهد دولت که رتبه دویم سلطنت است برقرار بود و سالها اخلاف صدقش بر اریکه سلطنت و دولت عجم و ایالت مملکت فارس تکیه زدند و چندین تن از پسران نواب محمدولی میرزا به ایالت بنادر و بلوکات فارس برقرار گشتند، تاریخ ولادت آنها را زینت کتاب فارسنامه ناصری نمودم و نواب محمدقلی میرزا را که به لقب ملک آرائی مفتخر گردیدند بالتبع نگاشته شد.

و عید نوروز سنه ایت ثیل در دویم ماه رجب سال ۱۲۰۴^۲ اتفاق افتاد و شهریار ظفر- شعار آقامحمدخان قاجار به لوازم جشن نوروزی پرداخت.

و در سیم ماه رمضان همین سال [۱۲۰۴]:^۴ برای تسخیر مملکت فارس از دارالسلطنه طهران نهضت فرموده، در چمن گندمان نزول اجلال نمود^۵ و علیقلی خان برادر خود و محمدقلی خان پسر عموی خود را روانه کوه گیلویه داشت و چون اهالی آن نواحی و میرزا سلطان محمدخان والی بهبهان از سوء سلوک زندیه، رنجیده خاطر بودند سر در چنبر اطاعت درآورده، پیشکش داده، منتظر رجوع خدمت شدند و نواب امیرزاده لطفعلی خان در شیراز تهیه جنگ را دید و چندین هزار نفر سواره و پیاده، فراهم آورده از شیراز به استقبال شهریار قاجار نهضت نمود و در خارج دروازه شیراز، چند روزی در انتظار خبر از اردوی اعلی تأمل نمود که اخبار رسید [که] حضرت شهریار از چمن گندمان برای نظم خمسه به جانب زنجان و قزوین نوای اقتدار برافراشت^۶ و نواب معزی‌الیه چون فراغتی دید، حکومت شهر شیراز را به خسروخان برادر خود که طفلی خردسال بود وا گذاشت و جناب حاجی ابراهیم کلانتر را به وزارتش مأمور داشت و قلعه شیراز و سپاه قراول برج و بارو را به برخوردارخان زند سپرد و محافظت حرمسرا و ارگ شاهی را به محمدعلی خان ایشک آقاسی مقرر نمود.^۷

۱. (دهم شهر ذی حجه). روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۶.

۲. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۲۶: (محمد جعفرخان عرب).

۳. ذیل گیتی گشا، ص ۳۲۴ -- برابر با ۲۱ یا ۱۸ مارس ۱۷۹۰. ر.ک: ترجمه انگلیسی، ص ۳۶، ح ۱۷۳.

۴. برابر با ۱۷ مه ۱۷۹۰.

۵. ذیل گیتی گشا، ص ۳۲۶.

۶. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۳۰.

۷. ر.ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۵.

و در ماه صفر سال ۱۲۰۵^۱ از راه نیریز به جانب شهر کرمان نهضت نمود، چون به سیرجان رسید، مردم بلوکات کرمان، مقدمش را به اطاعت تلقی نمودند، لیکن اهل شهر در پس حصار نشستند^۲ و نواب معزی‌الیه بعد از ورود به امر محاصره پرداخت و چون روزی گذشت اهل شهر کرمان قاضی و شیخ الاسلام را به شفاعت از شهر خدست نواب معزی‌الیه فرستاده، بیست هزار تومان^۳ وجه نقد و اجناس نفیسه کرمان به رسم پیشکشی قبول نمودند که محاصره را برداشته، تصرف شهر کرمان را به وقت دیگر اندازد و نواب لطف‌علی‌خان از کمال غرور متقبل نگشت و فرمود تا سید ابوالحسن خان کهگی والی کرمان و تمامی اعیان و کدخدایان از شهر وارد اردو نشوند، دست از محاصره نکشم، چون قاضی و شیخ الاسلام بی‌نیل مقصود عود به شهر نمودند، سید ابوالحسن خان کهگی^۴ والی کرمان، اهتمام قلعه‌داری را بیش از پیش نمود و چون زمستان رسید و برف آمد، طرق و شوارع را بسته، راه آذوقه برای اردو منسد گردیده، چند روزی اهل اردو به گوشت اسب و الاغ قناعت نموده، متحمل برف و باران شدند^۵، [اما] چون کار از حد گذشت، اهل اردو، چادرها را گذاشتند و کوچ نمودند و نواب لطف‌علی‌خان ناچار شده، با آنها موافقت نموده در ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۵]: عود به شیراز نمود و چون خبر پریشانی لطف‌علی‌خان از سفر کرمان به مسامح عز و جلال آقا محمدخان رسید، خاطر خود را از بابت لطف‌علی‌خان آسوده داشت^۶ [و] به تسخیر آذربایجان عزیمت فرمود و به اجتماع اعیان کشور و اسرای لشکر، فرمان نفاذ یافت^۷ و نواب جعفرقلی‌خان سردار سپاه نصرت‌پناه که سالها در خدمتگزاری برادر عالی‌مقام خود حضرت شهریار جهان مدار، زحمتهای کشیده، شمشیرها زده، خود را به مهالک انداخته، در کام نهنگ و چنگال شیر رفته، به فیروزی برگشته بود [و] خود را ولیعهد دولت و جانشین تخت سلطنت برادر می‌دانست و همیشه در انتظار بود که از جانب سنی‌الجوانب حضرت خاقان زمان اشارتی و بر این نوید، بشارتی شود^۸، زمانها بگذشت و اثری ظاهر نگشت بلکه در این سالهای نزدیک به بعضی قرائن دانست که خاقان جهان جز نواب فتح‌علی‌خان را سزاوار تاج و تخت نمی‌داند و چون به درجه یقین رسانید که در این نزدیکی نواب معزی‌الیه را به ولایت عهد سرافراز خواهد داشت، در پاره‌ای خدمات، تکاهل می‌نمود و چون اخبار یورش آذربایجان را شنید، استغنا به خرج داد و خاطر خاقانی را از خود رنجانید و محمد زمان خان و محمدخان قاجار عزالدین لو^۹ که خالوزادگان جعفرقلی‌خان سردار ایران بودند به منزل او رفته، او را استمالت داده، به حضور خدیو قاجار آوردند و برائنه ذمه خود را در مقام خلوت نموده، در باب جعفرقلی‌خان سعایت کردند که وی را

۱. برابر با سپتامبر و اکتبر ۱۷۹۰.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۶.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۷.

۴. در متن: (کهگی‌را)، ضمنا این نام در گیتی‌گشا، ص ۳۲۷ و روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۱: (میرزا ابوالحسن بیگلریگی) است.

۵. ر: روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۱، گیتی‌گشا، ص ۳۲۷.

۶ و ۷. ر: روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۱.

۸. در متن چنین است، «شنود» بهتر است.

۹. ر: روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۱.

داعیه سروری است و در پنهانی با خوانین خراسانی، در مخالفت با برادر والاگهر، معاهده کرده، در انتظار فرصت مجادله است^۱ و تصدیق خالوزادگان در دل شهریار زمان مؤثر افتاد [و] به مضمون الملك عقیم^۲ خاطر مبارک شاهی از برادر مکدر و هلاکش به دست چاکران آن حضرت مقدر گشت تا در شبی که از محفل بهشت آئین خسروی، عود به منزل خود می نمود در زاویه رهگذر چند تن از خواص مقربان پادشاه بی همال گردن سردار گردن کش را به طناب غضب شاهی فشردند و کوب عمر او را به درجه افول رسانیدند^۳، زمان ولادت او در سال ۱۱۹۵ و هلاک او در این سال ۱۲۰۵ اتفاق افتاد و بزرگان گفته اند:

خلاف رأی سلطان رأی جستن ز خون خویش باید دست شستن^۴

و در بهار همین سال ۱۲۰۵ حضرت شهریار، نواب مستطاب کامیاب فتح علی خان ولیعهد را سردار عراق فرموده برای محافظت اصفهان و سرحدات فارس مأمور نموده^۵، خود به جانب آذربایجان رایت جهانگیری را برافراشت و اراضی طارم را لشکرگاه ساخت و سلمان خان قاجار را مأمور طالبش فرمود و بعد از ورود آبادیها را غارت کرده، عیال اهالی را حسب الحکم روانه قزوین نمود، پس موکب والا از طارم به جانب سراب نهضت فرمود و صادق خان شقاقی را تنبیهی کامل نمود^۶ و سراب را به آتش قهر خراب و مانند سراب کرده، نزول اجلال به اردبیل^۷ فرمود و احترامات لایقه را در بقعه و مزار حضرت شاه صفی طاب ثراه به عمل آورد. پس به قراچه داغ رفت و ایالت خوی و تبریز را به حسین قلی دنبلی^۸ ارزانی داشت و نواب ولیعهد، چمن گندمان را لشکرگاه خود نموده، در انتظار اخبار فارس نشست و چون در غیبت لطف علی خان زمان مسافرت به کرمان میانه جناب حاجی ابراهیم کلانتر شیراز و برخوردار خان زند سرکرده کوتوالان قلعه شیراز و محمد علی خان زند، مستحفظ ارگ شیراز برای بالانشینی و زیرنشینی نقاری بود و بی اعتنائی حاجی به آنها باعث دشمنی گردیده، در صدد خرابی کار حاجی برآمده، حاجی را به خیانت و دعوی خود سری، در نزد لطف علی خان نسبت می دادند اگرچه نواب معزی الیه گوش به سعایت آنها ننمود ولی از اعمال او ظاهر می شد که اعتماد و احترام سابق را نسبت به حاجی تفاوت داده^۹ و پیش از این هم واقعه ای اتفاق افتاد که باعث ضعف وثوق حاجی ابراهیم نسبت به لطف علی خان شد و آن این است که جمعی از مردمانی که گمان

۱. رك: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۲.

۲. پادشاهی سترون باشد:

تغ برگیر و می ز دست بنه
آن شنیدستی که الملك عقیم
گر شنیدی که ملک هست عقیم
ترک خویشی جست ملکت جوزیم

رك: امثال و حکم دهخدا، ص ۲۷۳.

۳. رك: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۲.

۴. بیت از سعدی است در گلستان.

۵. رك: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۳، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۷.

۶. ذیل گیتی گشا، ص ۳۳۲، روضة الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۳، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۷.

۷. در متن: (ارده بیل).

۸. رك: روضة الصفاء، ج ۹، ص ۲۳۳: (حسین قلی خان مشهور به حسین خان دنبلی).

۹. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۶.

می‌رفت در قتل جعفرخان اتفاق داشته‌اند به شفاعت جناب حاجی ابراهیم مرفوع القلم شدند و از آن جمله میرزاهدی نام شخصی بود که در ایام جعفرخان منصب لشکر نویسی داشت و وقتی معلوم شد که مبلغی از مال دیوان را بیجا برده است، به حکم نواب جعفرخان گوش او را بریده و پرده احتراش را دریدند و از عمل معزول و به حال خود مشغول گشت و در روزی که سر جعفرخان را از دیوار ارگ چنانکه گذشت به زیر انداختند و مردم بازاری با آن سر شهریاری بازیها کردند و قضیحتها نمودند، در میانه مردم سشتهر گشت که میرزاهدی قصاص گوش بریده خود را از گوش جعفرخان نمود اما میرزاهدی از اول تا آخر همیشه خود را از این عمل بری می‌داشت و جناب حاجی ابراهیم چون او را بیگناه می‌دانست، در خدمت لطف‌علی‌خان شفاعت نمود و لطف‌علی‌خان گفت اگر این تهمت، حقیقت هم داشته باشد، محض رضای حاجی از گناه او گذشتم و چند ماه چون گذشت امرای دربار خود را خلعت داد و میرزاهدی را همچون دیگران مخلع فرمود و چون این خبر به مادر لطف‌علی‌خان رسید، فریاد زد که قاتلان پدر را بخشید، کم نبود که آنها را خلعت هم داد و با حرامزاده‌ای که بعد از کشتن وی این عمل شنیع را با سر او نمود، این نوع سلوک می‌نماید، لطف‌علی‌خان از گفته مادر در غضب شد و به طلب میرزاهدی فرستاد و چون حاضر گشت از او پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود بد کند سزای او چیست؟ میرزای بیچاره عرض نمود، باید او را زنده سوزانند و لطف‌علی‌خان گفت آن خائن تویی و حکم کرد تا او را در آتش انداختند و از این اسور اعتماد حاجی از لطف‌علی‌خان و لطف‌علی‌خان از حاجی قطع گردید و عدم وثوق شاه و وزیر بر همه ظاهر گشت، لیکن لطف‌علی‌خان اقدام در هلاکت حاجی را موجب هلاکت خود می‌پنداشت زیرا که مطلع بر رسوخ او در مزاج اهل شیراز بود و حکام بلوکات و امرای قبایل ایلات با وی موالات داشتند و بیشتر پیادگان سپاه لطف‌علی‌خان در تحت اقتدار برادران حاجی بودند و چون از کردار لطف‌علی‌خان پیدا بود که منتظر فرصت است و جناب حاجی را از وی جز امید مرگ نماند، پس به برانداختن بنیاد سلطنت او جازم شد و چون نواب لطف‌علی‌خان در اوائل ذیحجه همین سال [۱۲۰۵] عزم تسخیر اصفهان نمود بر همان نهجی که در سفر کرمان حکومت را به خسروخان و وزارت را به جناب حاجی و برج و باروی شهر و اختیار سپاه مستحفظ شیراز را به برخوردارخان زند و محافظت ارگ و حرمسرا را به محمدعلی‌خان زند وا گذاشت به این خیال که حاجی مصدر امری خلاف نتواند شد و در حین حرکت اردو، فرمان داد که باید میرزا محمد پسر بزرگ جناب حاجی که هنوز مصدر خدمتی نبود ملتزم رکاب باشد و از این حکم اگر پیش از این حاجی در شک بود به یقین افتاد که بعد از این برای او خیری از لطف‌علی‌خان نخواهد بود، پس به خیال جزم خواست که قلعه شیراز را به تصرف شهریار قاجار دهد و سرجان ملکم سورخ می‌گوید که جناب حاجی ابراهیم خان به من گفت: که مقصود اصلی من از این خیال استخلاص مملکت بود از صدمات جنگهایی که پی‌درپی بر سر سلطنت برپا بود و هیچکس هم جز معدودی از سپاه باک نداشت بر اینکه زندی بر تخت سلطنت باشد

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۶.

۲. شروع در اوت ۱۷۹۱.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۷ و ۶۶.

یا قجری^۱، بلکه تماس اهالی ایران طالب بودند که دولت قوی گردد و مملکت وسیع و شاید خیانت حاجی ابراهیم با دولت زند همین بود^۲ که کار شدنی زودتر شود و بلاد از مشقتی که در جنگهای دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون و محفوظ بماند و شکی نیست که فقط محافظت جان خود و قبیله خود بود.

القصة چون لطفعلی خان، چند منزل به جانب چمن گندمان حرکت نمود^۳، جناب حاجی ابراهیم، برخوردارخان و محمدعلی خان زند، ایشیک آقاسی را به بهانه شورت سلکی به خانه خود دعوت نمود و به مدد فوجی از اهالی شیراز که فراهم آورده، محمدحسین خان برادر کوچکتر خود را سر کرده آنها نموده بود، بدون اینکه خونی ریخته شود^۴، این امرای زند را گرفته، حبس نمود و خبر این واقعه را در روز بیست و هشتم ذی حجه همین سال به برادران دیگر خود عبدالرحیم خان و محمدعلی خان که در اردوی لطفعلی خان سر کرده دو فوج سپاه فارس بودند، در منزل سمیرم علیا، شش فرسخی قمشه اصفهان رسانید و سپاه نواب ولیعهد قاجار در قمشه توقف داشت و عبدالرحیم خان این واقعه را به دوستان خود اعلام نمود و سرکردگانی که با وی معاهده داشتند قرار گذاشتند که چون شب شود تفنگچیان فارس و ایلات به جانب سر پرده لطفعلی خان شلیک تفنگ کنند و غوغا نمایند و این را نشانه اجتماع یاران نمودند و چون بر این قرارداد از هر جانب اردو غوغا برخاست و لشکر فوج فوج در حرکت آمدند و لطفعلی خان از این غوغا و ازدحام تعجب کرده، برآشفت و جماعتی را برای خبر آوردن روانه ساخت و فرستادگان عود کرده، گفتند، صلاح در آن است که بر اسب بی لجام نشینی و جان خود را از سهلکه بیرون اندازی^۵ که تماس سپاه به دشمنی تو برخاسته اند و لطفعلی خان، چون هر کس را خواست و اعتنا نمود، طغیان اهل اردو را باور نمود و در میانه، طهماسب خان فیلی و هفتاد تن از کسان او آمدند و با او براه افتادند و به گمان آنکه هنوز شیراز و ارگ و کیلی در تصرف برخوردارخان و محمدعلی خان زند باقی است به جانب شیراز تاخت و در ابرج^۶ و دشتک خبر از واقعه شیراز رسید و چون در میانه راه، معادل سیصد نفر سوار به او پیوستند، دل از جای نداده تا پشت^۷ قلعه شیراز آمده، پیغام برای حاجی ابراهیم فرستاده، سبب این واقعه را پرسید و حاجی در جواب گفت به لطفعلی خان بگو من بر اراده تو مطلع شدم و جز این تدبیر برای سلامتی خود ندیدم^۸ که ترا از ملک آواره کنم و هم به او بگو که امید از شیراز را قطع کن^۹ و اگر جان خود را خواهی، روی به دیگر ممالک آور، و لطفعلی خان از این سخن خندیده گفت ایسن مرد خائن هرچه باشد شهری است و اتباع او چند نفری از اهل بازار و

۱. یعنی یکی از خاندان قاجار.

۲. در باره احوال حاجی ابراهیم رجوع شود به ذیل تاریخ گیتی گشا، ص ۳۳۹؛ که او را (حرامزاده ای لولی حسب یهودی-

نسب) می داند... و (نسناسی بد کیش که قابلیت کلانتری خانه خویش را نداشت) ص ۳۴۲.

۳. ذیل گیتی گشا، ص ۳۲۶، روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۳۷.

۴. ذیل گیتی گشا، ص ۳۴۳.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۳۷، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۸.

۶. در متن: (ابرج) ر.ک: فارسنامه ناصری، ج ۲.

۷. در متن: (پشت).

۸. در متن: ندیده.

۹. ر.ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۷.

کاسب پیشه‌اند و هرگز تاب مقاوت با سپاه ظفرپناه که جز تفنگ و شمشیر نشناخته‌اند، نیاورند و در این میان نزدیک به دو هزار نفر از لشکر پراکنده سمیرم برگرد او جمع شدند.^۱

و روز دویم ماه محرم سال ۱۲۰۴^۲ حکم به محاصره شیراز فرمود و جناب حاجی برای لشکریان پیغام فرستاد که هر کس قبیله و عیال در شیراز دارد باید از لطف‌علی‌خان گذشته، فوراً به خانه‌های خود درآیند و الا اقارب [نا]ن در معرض هلاکت و اموال آنها مورد غارت خواهد بود. چون سپاه لطف‌علی‌خان که در شیراز علاقه داشتند این خبر را شنیدند در دوسه ساعت همه از او گریخته به جانب شیراز شدند^۳ و لطف‌علی‌خان با محمدخان عموی خود و زال‌خان حاکم خشت و چهار پنج نفر دیگر به جانب دشتستان^۴ و بندر بوشهر روانه شدند و جناب حاجی فوجی را در تعاقب او فرستاد و خان زند با آن چهار پنج نفر، کروفری می‌نمود، بعد از یک شبانه‌روز خود را بداسان کوهی که میانه کازرون و کمارج است رسانید^۵ و رضاقلی‌خان برادر حاجی علی‌قلی‌خان کازرونی با هزار تفنگچی به او رسیدند و هنگامه جنگ را گرم نمودند و آن جوان رستم توان، در میان آن دریای خون غوطه زد و جماعتی را بکشت و اسب^۶ آن اسفندیار صولت که دو روز و یک شب در تکاپوی بود از کار بازماند^۷ و آن هزبر دلیر، پیاده، جنگ کنان، خود را به آن کوه رسانید که در میانه، تفنگچی خشتی به مدد او و زال‌خان رسیده از جنگ آن سپاه نجات یافته، به سلامتی وارد بلده خشت گردید^۸، پس به جانب بندر بوشهر رفت و شیخ نصرخان^۹ حاکم بوشهر برخلاف سابق او را اذن دخول به بوشهر نداد، پس به بندر ریگ رفته، به میرعلی‌خان حیاط^{۱۰} داودی ضابط بندر ریگ پناه برده، مقدم او را گرامی داشت و شیخ نصرخان که با میرعلی‌خان دشمنی دیرینه داشت، از پیوستن خان زند به او، متوهم گشت و نزدیک به سه هزار نفر جمعیت دشتستانی فراهم آورد و از جناب حاجی استمداد جست و حاجی معزی‌الیه، سه هزار نفر سواره و پیاده به سرکردگی رضاقلی‌خان شاهسون^{۱۱} از شیراز روانه دشتستان ساخت و چون به برازجان ده فرسخی بوشهر رسید شیخ نصرخان به او پیوست^{۱۲} و خان زند که این اخبار را شنید پنج شش نفر از لشکریان خود بیشتر با او نبودند که سلطان‌علی‌خان زند^{۱۳} هزاره‌ای از شیراز با هفتاد سوار از شیراز گریخته، به نواب لطف‌علی‌خان رسید و امیرعلی‌خان حیاط داودی نیز جمعیتی فراهم آورده، به نواب معزی‌الیه پیوست و لطف‌علی‌خان که شیر بیشه

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۸.

۲. برابر با اول سپتامبر ۱۷۹۱.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۴.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۵، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۹.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۵.

۶. در متن: (اسب).

۷. در متن: (نمائد).

۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۶.

۹. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۸.

۱۰. در گیتی‌گشا، ص ۳۱۷: (حیات داودی).

۱۱. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۸.

۱۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۸.

۱۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۸.

دلاوری بود با آن جمعیت که شماره‌اش به هزار نفر نمی‌رسید در قریه تنگستان بر سپاه شاهسون و دشتستانی حمله برده تمامت آنها را شکست داد و شیخ نصرخان به بوشهر و رضاقلی‌خان شاهسون^۱ به کازرون گریخت و دوپست و پنجاه نفر سوار عبدالملکی^۲ که سپرده رضاقلی‌خان بودند به نواب لطف‌علی‌خان پیوستند و چون خبر شکست رضاقلی‌خان شاهسون^۳ به جناب حاجی ابراهیم رسید، عریضه ضراعت آمیز^۴ به حضرت شهریار قاجار به صحابت حاجی علی‌قلی‌خان کازرونی فرستاده، استدعای مدد نمود و سه هزار مادیان از رسته زندیه که در چراگاه فارس بود به رسم پیشکشی ارسال داشت^۵ و حاجی علی‌قلی‌خان، در خمه، زمان مراجعت موکب فیروزی کوکب، از آذربایجان شرفیاب حضور پادشاهی شده عرایض حاجی ابراهیم و فارسیان را رسانیده، مورد عنایت شاهانه گردید^۶ و فرمان ایالت مملکت فارس و لقب خانی برای جناب حاجی ابراهیم، شرف صدور یافت و او را بعد از این حاجی ابراهیم‌خان بیگلریگی مملکت فارس نگاهشتند و میرزا رضاقلی نوائی منشی الممالک^۷، متخلص به سلطانی و سیدعلی‌خان قزوینی را برای ضبط اثاثه سلطنت زندیه و کوچانیدن اهل و عیال لطف‌علی‌خان روانه شیراز فرمود و به عهده نواب ولیعهد مقرر نمود که مصطفی‌خان قاجار دلو را با چهارهزار نفر^۸ سوار در آبادی که میانه شیراز و اصفهان است، گذارد که به دستورالعمل حاجی ابراهیم‌خان، حرکت کند و جناب حاجی ابراهیم‌خان، برای قلع و قمع بنیاد لطف‌علی‌خان هفت هزار نفر سواره و پیاده، فراهم آورد و رضاقلی‌خان شاهسون و لطف‌علی‌خان فیروزآبادی^۹ و رئیس قاسم‌خان کوه سرهای و رضاقلی‌خان برادر حاجی علی‌قلی‌خان کازرونی را سر کرده آنها کرده، برای جنگ لطف‌علی‌خان روانه دشتستان نمود و مقارن ورود لشکر فارس به کازرون، لطف‌علی‌خان نیز وارد کازرون گردید و شکست بر سپاه فارس افتاد [و] در قلعه کازرون متحصن شدند و بعد از سه چهار روز، لطف‌علی‌خان قلعه را به قهر و غلبه تصرف نمود^{۱۰} و رضاقلی‌خان کازرونی و پسر او علی‌نقی‌خان را از زیور چشم عاری ساخت و معادل دوهزار نفر را به اسیری گرفت. پس از کازرون به صحرای گویم پنج فرسخ شمالی شیراز آمد و ده روز توقف کرد، پس به جانب مسجد بردی^{۱۱} که یک فرسخی شیراز است آمده، نزول نمود و جناب حاجی ابراهیم‌خان به اسباب قلعه داری پرداخت و چون لشکری را که حاجی در شهر فراهم آورده بود، پنج برابر آنها از ایلات بودند که اگر

۱. در متن: (شاهی سون).

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۴۹.

۳. در متن: (شاهی سون).

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۱.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۲.

۶. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۲.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۳۸.

۸. در روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۳۸: (با سه هزار کس).

۹. در گیتی‌گشا، ص ۳۵۳: علاوه بر رضاقلی‌خان و رئیس قاسم، رضاقلی‌خان برادر حاجی علی‌قلی‌خان کازرونی آمده و از لطف‌علی‌خان فیروزآبادی ذکر نشده است. اما در جایی دیگر (ص ۳۹۵) از عاقبت شوم او سخن رفته است.

۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۴.

۱۱. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۵.

زندگی از تخت شاهی برمی‌خاست زند دیگری را طالب بودند که بر تخت نشاند و خیال حاجی این بود که سلطنت را از خانواده زنده، برداشته، در سلسله قاجار گذارد و محال بود که ایلات به‌مطلب حاجی راضی شوند، پس جناب حاجی تدبیری اندیشید و حکم نمود که فردا تمام لشکر ایلاتی در مسجد و کیل حاضر گشته، هر یک مواجب خود را گرفته، در صحرای جعفرآباد سان دهند و جماعتی از شیرازیان را مأمور نمود که در بازار و کیل نشینند و به آنچه مأمور شوند عمل نمایند و روز دیگر حاجی ابراهیم‌خان به مسجد و کیل آمد و لشکر ایلاتی دسته‌دسته آمده، هر یک کیسه پر از پول سی گرفت و چون از بازار شمشیرگران داخل بازار و کیل می‌شدند، مردمان شیرازی آن دسته را گرفته، برهنه نموده، از دروازه اصفهان اخراج می‌نمودند و به این تدبیر تمام لشکر ایلاتی را برهنه و بی‌سلاح از شهر شیراز بیرون فرمود و هیچیک از حال دیگری مطلع نگشت، پس عیال آنها را از شهر خارج نمودند [و] پیغام فرستاد که در دهات بلوکات منزل کنند و این افواج بی‌یراق به لطف‌علی‌خان پیوستند و قلعه زرقان را برای سکناى عیال ایلات معین فرمود و از مسجد بردی به زرقان که پنج فرسخ شمالی شیراز است رفت و مردم زرقان مانع شدند و نواب لطف‌علی‌خان، قلعه زرقان را به قهر و غلبه گرفت و عیال اعیان ایلات را در آن گذاشت و به استحکام آن پرداخت و جناب حاجی پانصد نفر تفنگچی به سرکردگی باقرخان گله‌داری^۱ و هادی‌خان بروجردی برای مدد زرقانیان فرستاد و چون به نزدیکی رسیدند و دانستند که قلعه در تصرف لطف‌علی‌خان آمده، در دره کوه زرقان پنهان شدند و خبر به شیراز فرستادند و لطف‌علی‌خان چون از حال آنها مطلع گشت فوجی را بر سر آنها فرستاد، هادی‌خان را کشتند و باقرخان و تمام تفنگچیان را اسیر کرده به حضور رسانیدند و باقرخان را حبس نمود و یراق جنگ را از اسرا گرفته، مرخص فرمود و لطف‌علی‌خان بعد از استحکام قلعه زرقان، فوجی را برای محافظت آن گذاشت و عود به مسجد بردی نمود و پیغام برای حاجی فرستاد که ما از راه خلاف گذشتیم و به عهد و میثاق و قرآن خدا قسم خوردیم^۲ که یادی از گذشته‌ها نکنیم، شما هم پاس نعمت چندین ساله سلسله زند را نگاه دارید و دروازه را بگشائید تا بهتر از پیشتر گذران کنیم یا آنکه عیال ما را که ولی نعمت‌زادگان شمایند از شیراز به ما فرستید تا دست آنها را گرفته به جانب هند و روم رویم^۳ و جناب حاجی هیچیک را قبول نکرد و ربیع‌خان مرودشتی را برای حضور مصطفی‌خان قاجار دولو که بر حسب فرمان نواب جهانبانی با چهارهزار سوار درآباد، شش منزلی شمالی شیراز توقف داشت، روانه نمود و مصطفی‌خان از بیراهه وارد شیراز شد و در باغ جهان‌نمای و کیلی که به مسافت تیرپرتاپی شمالی شهر است و حصاری از گچ و آجر دارد، منزل نمود و احدی بر حال او مطلع نگشت، پس کوتوال دروازه اصفهان شیراز، پیغام برای لطف‌علی‌خان فرستاد که اگر امشب بیائی، دروازه را برای تو خواهم گشود و لطف‌علی‌خان با سیصد نفر سوار تا نزدیکی دروازه آمد، معلوم داشت که این تدبیر را حاجی نمود^۴ که چون به دروازه رسد تفنگچیان دروازه او را هدف نیر بلا نمایند و لطف‌علی‌خان

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۶.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۷ و ۳۵۶.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۵۸.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۶۰.

در همان شب از شهر عود به مسجد بردی نمود که از راه کوشک بی بی چه و صحرای باجگاه به سمت زرقان رود و مصطفی خان از راه تنگ الله اکبر و صحرای یخچال او را جلوگیری نمود و در صحرای باجگاه دو فرسخی شیراز به سواران زندیه خورده، جماعت زند شکست یافتند و نواب لطف علی خان برای نماز صبح پیاده شده بود، چون از واقعه مطلع گشت، شکست یافتگان را جمع نمود و در برابر خان قاجار آمد، به دوسه حمله سردانه سپاه قاجار را شکست داده، فرار نمودند و تا پشت دروازه شیراز، آنها را دوانیده، دوهزار نفر از سپاه مصطفی خان^۱ را اسیر نمودند [و] به زرقان رسانید و سرکردگان آنها را حبس نمود و اتباع را بی یراق جنگ به جانب عراق که وطن آنها بود، روانه داشت.

و در هیفدهم ربیع دوم این سال [۱۲۰۹]: حضرت آقامحمدخان قاجار همچنانکه بر تخت سلطنت تکیه داشت و با خاصان خود سخن می فرسود ناگهان به مرض سکنه مبتلا گردیده، قطع کلام نمود و سلیمان خان قاجار که قرب سکان داشت، تفرس مرض نموده، حاضران درگاه را به حیلتی خوش، رخصت انصراف داد و پادشاه را به دستگیری خواجه سرایان به حرم خانه درآورد و میرزا مسیح^۲ و میرزا احمد طبیبان اصفهانی حاضر گشتند، به کندن سوی سر آن حضرت و زحمتهای دیگر بعد از گذشتن شبی معالجه نمودند و بعد از رسیدن خبر این واقعه وصحت خان قاجار به شیراز، جناب حاجی ابراهیم خان بیگلربیگی، قدری از اثاثه سلطنت زندیه را مانند صندوقچه سروراید نگار و خنجر الماس و جواهرات سواره و پیاده را تسلیم میرزا رضاقلی نوائی و سیدعلی خان قزوینی نموده از راههای بیغوله^۳ گذشته وارد طهران شدند و مراتب شکست مصطفی خان و پریشانی حاجی ابراهیم خان را به عرض خاقان رسانیدند و شهریار ظفر شعار، جان محمدخان و رضاقلی خان قاجار دولو^۴ را با هفت هزار سوار از راه هرات و سروس^۵ و ارسنجان، ماسور به فارس فرسود و چون محصلان نواب لطف علی خان برای ایصال مال دیوان در همه بلوکات فارس پراکنده بودند، او را از ورود سپاه نورسیده قاجار خبر دادند و سرکردگان زند به مصلحت بینی اراده استقبال و جنگ با قاجار را نمودند و نواب سعزی الیه از غرور دلاوری خود گفت باید سهل انگاری کنیم تا این سپاه وارد شیراز شده، به سپاه مصطفی خان و چریک فارس پیوسته، همه را از شهر بیرون کشیم و کار را به یکباره تمام کنیم، پس جان محمدخان و رضاقلی خان قاجار به سلامتی در ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۹]: وارد شیراز شدند^۶ و بعد از سه چهار روز تماس سپاه سابق و لاحق قاجار و چریک بلوکات به سرکردگی عبدالرحیم خان و محمدعلی خان، برادران جناب حاجی ابراهیم خان و سرکردگان قاجار از شهر درآمده، اساس جنگ را در صحرای قبله و کشن سهیا داشتند، نواب لطف علی خان در برابر آنها که نزدیک به بیست هزار نفر سواره و پیاده بودند، صف قتال را بیاراست و از دو جانب تنور جنگ

۱. ذیل گیتی گشا، ص ۳۶۶.

۲. برابر با ۱۴ دسامبر ۱۷۹۱.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۴۰، تاریخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۰، در روضة الصفا، ص ۲۴: (میرزا مسیح جدید).

۴. در متن: (بی غوله).

۵. در متن: (دوله).

۶. ذیل گیتی گشا، ص ۳۶۲.

۷. ذیل گیتی گشا، ص ۳۶۲ و ۳۶۳.